1. در کتاب حضرت یوسف چند شخصیت وجود دارد و آنها را نام ببرید

2. ترجمه و مفهوم این آیه را بنویسید

3. تعداد پسران یعقوب نبی چند نفر است و کدام دو نفر کوچک ترین هستند

4. چرا برادران به یوسف حسادت می کردند

درس اول

# شروع یک ماجرا

داستان حضرت یوسف علیه‌السلام یکی از معروف‌ترین و زیباترین داستان‌های تاریخ است. خداوند نیز در سورهٔ یوسف این داستان را بیان کرده و آن را نیکوترینِ قصه‌ها به شمار آورده است.[1]

1) در این کتاب، چهار شخصیت مختلف، بخش‌هایی از این داستان را روایت می‌کنند: لاوی برادر حضرت یوسف علیه‌السلام؛ زلیخا همسر عزیز مصر؛ هم‌بَند حضرت یوسف علیه‌السلام در زندان و خود حضرت یوسف علیه‌السلام.[2] 1)

من لاوی هستم، پسر یعقوبِ نبی. می‌خواهم بخش‌هایی از داستان زندگی برادرم یوسف را برایت تعریف کنم. زندگی او پر از ماجرا و نشانه است.

2) لَقَد کانَ فی یوسُفَ وَ إخوَتِهِ آیاتٌ لِلسّائِلینَ

«به‌راستی در [داستانِ] یوسف و برادرانش، برای پرسشگران نشانه‌هایی وجود دارد.»[3] 2)

3) ما دوازده برادر بودیم و یوسف و بنیامین از همهٔ ما کوچک‌تر بودند. 3) ما برادرهای بزرگ‌تر به یوسف حسودی می‌کردیم و هر چقدر بزرگ‌تر می‌شد، حسادت ما هم به او بیشتر می‌شد.

4) چون یوسف از ما زیباتر و رفتارش هم خیلی بهتر از رفتار ما بود. 4) پدرمان این را فهمیده بود و سعی می‌کرد از حسادت ما بکاهد، اما فایده نداشت.

---

۱ـ سورهٔ یوسف، آیهٔ ۳.

۲ـ جملاتی که در متن کتاب به رنگ آبی آمده، سؤالات و واکنش‌هایی است که از زبان نوجوانی بیان شده که شنوندهٔ داستان است.

۳ـ سورهٔ یوسف، آیهٔ ۷.

5. دلیل برتری ای که برادران نسبت به خودشان و یوسف می دیدند چه بود
6. پدرشان برتری را به چه چیزی نسبت داده بود
7. حسادت چیست و خشم حاصل از آن باعث چه چیزی می شود

حسادت، آرام و قرار را از ما گرفته بود. به همین خاطر، مخفیانه دور هم جمع شدیم تا چاره‌ای بیندیشیم. یکی از برادرانمان گفت: «پدرمان، یوسف و بنیامین را بیشتر از ما دوست دارد؛ درحالی‌که ما یک گروه نیرومندیم. پدر گمراه شده و باید فکری کرد.»[1]

5) ما به‌خاطر زور بازویمان خودمان را برتر می‌دانستیم. 6) اما از نظر پدرمان کسی برتر بود که اخلاق و رفتار بهتری داشته باشد. 6) آن روز یکی از ما ناگهانی گفت: «باید یوسف را بکشید.»[2]

ـ وای چه نقشهٔ بی‌رحمانه‌ای کشیدید! چطور کسی می‌تواند به کشتن برادرش فکر کند؟

حسادت همین است. 7) از دیدن نعمت‌هایی که دیگران دارند و تو نداری، دچار خشم می‌شوی و آرزو می‌کنی آن نعمت از دیگران هم گرفته شود. این خشم امکان دارد از آرزو کردن هم فراتر رود؛ یعنی فرد حسود برای از بین بردن آن نعمت یا حتی صاحب آن، دست‌به‌کار می‌شود. 7) 8. مهار نکردن حسادت باعث چه چیزی می شود

ـ پس 8) اگر حسادتمان را مهار نکنیم، احتمال دارد باعث به‌وجود آمدن اتفاقات ناگواری بشویم. 8)
خدا رحم کند! 9. آیا ممکن است فردا حسود کافر شود و چرا

8) حتی ممکن است انسان به خدا کافر شود، چون حسادت یکی از ریشه‌های کفر است. زیرا فرد حسود، نسبت به خدا هم خشم دارد که چرا خدا نعمتی را به دیگری داده ولی به او نداده است. فرد حسود به نعمت‌هایی که خدا به او داده، توجهی نمی‌کند. 9) دقیقاً مثل ما برادران یوسف. 10. امام صادق درباره انواع ریشه کفر چه فرموده است

امام صادق علیه‌السلام: 11. چگونه می توان از حسادت در امان بود ؟

10) «ریشهٔ کفر سه چیز است: حرص به دنیا، تکبّر و حسادت.»[3] 10)

ـ کاش می‌دانستم چه‌کار باید بکنم تا در دام حسادت گرفتار نشوم.

11) به نعمت‌هایی که خدا به تو داده، خوب فکر کن و شکرش را به‌جا بیاور تا خدا آنها را برایت زیادتر کند. اگر دلت می‌خواهد نعمت‌های دیگران را هم داشته باشی، باید از خدا بخواهی آن نعمت‌ها را به تو هم بدهد، سپس برای به‌دست آوردنشان تلاش کنی. به این ترتیب، هم از حسادت در امان خواهی بود و هم به نعمت‌های بیشتری می‌رسی. 11) اینها دقیقاً کارهایی است که ما در آن زمان اشتباه کردیم و انجام ندادیم.

---

۱ـ سورهٔ یوسف، آیهٔ ۸. ۲ـ سورهٔ یوسف، آیهٔ ۹. ۳ـ الکافی، ج ۲، ص ۲۸۹.

12. پدر و پدربزرگ و جد برادران را بگویید

13. ترجمه و مفهوم آیه

**ایستگاه تفکر**

برخی از نمونه های حسادت را در زندگی روزمره بیان کن. ناراحتی بخاطر پیشرفت دگران

به‌نظر شما حسادت چه تفاوتی با غبطه دارد؟

حسادت یعنی انسان آرزو می کند که آن فرد آن نعمت را نداشته باشد اما غبطه یعنی فرد آرزو کند که هم او و هم خودش آن نعمت را داشته باشند

**تلنگر**

برخی با خودشان فکر می‌کنند: «اگر من به گناه آلوده شده‌ام، تقصیری ندارم. اگر من خانوادهٔ خوبی داشتم، حتماً درستکار هم می‌شدم.» برادران حضرت یوسف ﷺ پیامبرزاده بودند. پدرشان یعقوب ﷺ، پدربزرگشان اسحاق و جدّشان هم ابراهیم ﷺ بود. یعنی خانوادهٔ خیلی خوبی داشتند. اما رفتار برادران حضرت یوسف ﷺ نشان می‌دهد این طور فکروخیال ها درست نیست. می‌شود تحت تربیت یکی از پیامبران خدا بود اما به بدترین کارها دست زد. چون خدا حق انتخاب راه درست یا نادرست را به خود ما داده است. خدا می فرماید: «**إِنَّا هَدَيناهُ السَّبيلَ إِمّا شاكِراً وَ إِمّا كَفوراً**؛ ما راه را به انسان نشان می دهیم، خواه شکرگزار باشد [و راه درست را انتخاب کند] و خواه ناسپاسی [نعمت هدایت را] کند [به بیراهه برود].[1]

14. نکته

جلسهٔ ما برادران ادامه پیدا کرد و یکی دیگر از ما گفت: «بهتر است یوسف را در جایی دور از شهر، گم‌وگور کنیم تا از چشم پدرمان دور باشد. بعد هم توبه می‌کنیم و کارهای خوب انجام می‌دهیم تا اثر این گناه در نامهٔ اعمالمان پیدا نباشد.»[2]

ـ یعنی می‌دانستید این کار، گناه است؟ 15. جایخالی

بله، می‌دانستیم، اما برایمان اهمیت نداشت. حسادت که نمی‌گذارد انسان به چیزی که می‌داند درست است، عمل کند. باید خوب بود تا محبوب و دوست داشتنی شد[3] اما ما به‌جای خوب شدن می‌خواستیم برادرمان را که محبوب پدر است، بکشیم تا خودمان محبوب پدر شویم. فقط همین برای ما مهم بود. عقلمان هم که به سراغمان آمد تا ما را از این کار بازدارد، گفتیم وقت برای خوب بودن هست، اول یوسف را می کشیم، بعد از آن آدم خوبی می‌شویم.

---

۱ـ سورهٔ انسان، آیهٔ ۳. ۲ـ سورهٔ یوسف، آیهٔ ۹. ۳ـ سورهٔ مریم، آیهٔ ۹۶.

16. چه وقتی کار های نادرست برای ما درست جلوه می دهند

16( اگر انسان با حسادتش مبارزه نکند، عقلش از کار می‌افتد. شیطان هم در این بی‌عقلی، فرصت پیدا کرده بود و ما را به انجام کارهای نادرست وسوسه می‌کرد، یعنی کارها و تصمیمات نادرست را در نظر ما درست جلوه می‌داد.)16

**ایستگاه تفکر**

حسادت یکی از رفتارهای ناپسندی است که شیطان از آن برای گمراه کردن انسان استفاده می‌کند. به نظر شما چه رفتارها و ویژگی‌های اخلاقی دیگری باعث نفوذ شیطان به قلب و روح ما می‌شود؟

دروغ - کینه - تحقیر مسلمان - جهل و نادانی - توهین

من نمی‌خواستم یوسف بیشتر از این در کنار ما باشد، اما دلِ کشتنش را هم نداشتم. بنابراین، در آن جلسه گفتم: «(اگر می‌خواهید به مقصودتان برسید، یوسف را در چاهی بیندازید که سر راه کاروان‌ها باشد. این‌طوری هم دستتان به خون برادرتان آلوده نشده و هم اینکه کاروانی او را پیدا می‌کند و با خود می‌برد.[1] بعد از آن، ما می‌مانیم و یک زندگیِ بدون یوسف.» )17

همه پیشنهاد مرا پذیرفتند. فقط یک مشکل وجود داشت. جدا کردن یوسف از پدر کار سختی بود. او اعتماد نمی‌کرد یوسف را به ما بسپارد. چون از حسادتی که در دلمان بود، خبر داشت. ولی ما باید دنبال راهی می‌گشتیم تا پدر را راضی کنیم تا بتوانیم از دست یوسف خلاص شویم.

17. راه برادران برای آنکه بدون کشتن یوسف از دست او رها شوند چه بود

**سخنی با والدین**

**پدر و مادر گرامی!**

شما می‌توانید با استفاده از رمزینه‌ای که در اینجا آمده، پاسخ سؤال زیر را شنیده و با روش‌های درست تربیت فرزند آشنا شوید.

**چطور فرزندی تربیت کنیم که برای خوب بودن نیازی به کنترل و نظارت مداوم ما نداشته باشد؟**

۱ـ سورهٔ یوسف، آیهٔ ۱۰.

## از حسد دورم کن!

خدایا! بر محمد و آل او درود بفرست و مرا از دام حسد نجات بده و حصار و مانعی دور من بکش که از گناهان در امان باشم و کاری کن سراغ کارهای نادرست نروم و شهامت گناه کردن را از من بگیر.[1]

اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ وَ خَلِّصنی مِنَ الحَسَدِ وَ احصُرنِي عَنِ الذُّنوبِ وَ وَرِّعنِي عَنِ المَحارِمِ وَ لَا تُجَرِّئنِي عَلَى المَعَاصِي.

دعای بیست و دوم صحیفهٔ سجّادیه

۱ـ ترجمه تمامی مناجات‌های این کتاب، ترجمهٔ آزاد است، یعنی سعی شده به جای ترجمه کلمه به کلمه، به معنا و مفهوم اصلی فرازهای دعا توجه شود و متناسب با سن دانش آموزان، ساده سازی شود.

18. نتیجه مست بودن چیست: نابود شدن جسم و روح



قصه

## از مستی تا شهادت

شاهرخ درشت‌هیکل و قدبلند بود و در دعوا کم نمی‌آورد. پدرش را از دست داده بود و مادر پیرش به‌سختی روزگار را می‌گذراند. با کسانی دوستی می‌کرد که سربه‌راه نبودند. قدرت بدنی‌اش او را به‌سمت کُشتی کشاند. در سنگین‌وزن، بی‌رقیب بود و حتی تا آستانهٔ ورود به تیم ملی هم بالا رفت. در کُشتی خیلی مشهور شده بود اما دوستانش او را به بیراهه کشاندند، به‌گونه‌ای که شاهرخ کار و زندگی را رها کرد و به دنبال مستی رفت. هرچقدر مادرش می‌گفت این نجاست‌ها جسم و روحت را نابود می‌کند، گوشش بدهکار نبود. البته دوست داشت حرف مادرش را گوش کند، اما به‌قدری در این منجلاب فرو رفته بود که فکر می‌کرد نمی‌تواند خودش را نجات بدهد. به‌تدریج، ورزش هم کنار رفت و جایش را به زورگیری داد تا بتواند مخارج عیش‌ونوش‌هایش را بپردازد.

19. ویژگی های خوب اخلاقی شاهرخ را نام ببرید

20. شاهرخ شبیه که بود ؟ شهید طیب رضایی

21. طیب رضایی که بود

19( شاهرخ ویژگی‌های اخلاقی خوب هم داشت؛ به مادرش احترام می‌گذاشت و سعی می‌کرد حرفش را گوش کند. اگر هم به حرفش گوش نمی‌داد، به او بی‌احترامی نمی‌کرد.)19

عمهٔ پیری داشت که نمی‌توانست راه برود. وقتی مادرش می‌گفت برو عمه را به خانه‌مان بیاور، بی‌چون‌وچرا می‌رفت و عمه را روی کولش می‌گذاشت و مسیر طولانی خانهٔ عمه تا خانهٔ خودشان را پیاده می‌آمد.

خانوادهٔ شاهرخ وضع مالی خوبی نداشتند و او بیشتر وقت‌ها سر سفره نمی‌نشست. یک بار خواهرش علت این کارش را پرسید و او هم گفت: «چون زیاد غذا می‌خورم، می‌ترسم همه‌چیز را بخورم و برای شما غذایی نماند. صبر می‌کنم شما سیر شوید و کنار بروید، بعد هرچه را بماند، می‌خورم.»

دلش با فقرا و نیازمندان بود. شبی پیرمردی را دید که در سرمای زمستان می‌لرزید. از او پرسید: «چرا لباس گرم نپوشیده‌ای؟» پیرمرد گفت: «ندارم.» شاهرخ کاپشنی را که تازه خریده بود، از تن درآورد و به تن پیرمرد کرد. هرچقدر هم پول در جیبش داشت، به او داد.

شاهرخ در ماه‌های محرم و رمضان لب به مشروبات الکلی نمی‌زد، نمازش را می‌خواند و روزه‌اش را هم می‌گرفت.

شاید همین صفات خوب بود که باعث شد خدا شاهرخ را از دام گناه و بدی برهاند.

عصر روز عاشورای سال ۱۳۵۷، قبل از پیروزی انقلاب، سخنران هیئت آمد کنار شاهرخ نشست و گفت: «من تو را که می‌بینم یاد شهید طیّب رضایی می‌افتم.» شاهرخ طیب را می‌شناخت.)21 همان لوتی بازاری که اول طرفدار شاه بود و بعد عاشق امام خمینی رحمه‌الله شد و آخر هم به‌خاطر اینکه قبول نکرد به او تهمت بزنند، تیرباران شد.)21 سخنران چند دقیقه‌ای حرف زد و شاهرخ هم خوب به حرف‌های او گوش کرد و بعد تصمیم بزرگی گرفت.

فردای آن روز، شاهرخ به مشهد رفت و در حرم امام رضا علیه‌السلام توبه کرد. از آن به بعد، حال‌وهوایش عوض شد. دغدغهٔ اصلی او جبران گذشته بود. در مناجات‌هایش از خدا تمنا داشت گناهانش را ببخشاید، زیرا به رحمت الهی امیدوار بود.

کمی بعد، به صف مردم انقلابی پیوست، برای پیروزی انقلاب اسلامی تلاش کرد و در راه مبارزه با رژیم ستم‌شاهی خطرها به جان خرید. پس از شروع جنگ تحمیلی هم بار سفر بست و به جبهه رفت.

## 22. شاهرخ کی شهید شد و کجا دفع شد

در جبهه به‌قدری حماسه آفرید که خبر رشادت‌هایش به فرماندهان ارشد عراقی هم رسید و آنها برای جنازه‌اش جایزه تعیین کردند.

روزی شاهرخ به یکی از فرماندهانش گفت: «سیّد! تو که از فرزندان حضرت زهرا علیها السلام هستی، دعا کن من عاقبت‌به‌خیر شوم.»

چند روز بعد، یعنی در ۱۷ آذر سال ۱۳۵۹، شاهرخ در عملیاتی در منطقهٔ آبادان به شهادت رسید و پیکر مطهرش هیچ‌گاه پیدا نشد. او برای همیشه جاویدالأثر شد.[۱]

**ایستگاه تفکر**

پیام زندگی شاهرخ با کدام‌یک از پیام‌های روایت اول درس ارتباط دارد؟ در این‌باره در کلاس گفت‌وگو کنید.

۱ـ کتاب شاهرخ ضرغام، انتشارات شهید ابراهیم هادی.

23. چه زمانی مشاجره ها حرام می شود و چرا

24. هنگامی که کسی برای مسلمانان اختلاف ایجاد کند چه می شود

## توهین ممنوع!

احکام

بحث حسابی بالا گرفته بود و هیچ‌کدام کوتاه نمی‌آمدیم. هر لحظه هم به تعداد بچه‌هایی که با سروصدای ما به سمتمان کشیده می‌شدند، اضافه می‌شد. یک طرف بحث، من بودم و یک طرف بحث، میلاد. او شعری را خوانده بود که در آن به مقدسات اهل سنّت توهین شده بود. این اولین باری بود که می‌دیدم یک نفر این‌طور بی‌ادبانه دربارهٔ مقدسات اهل سنّت سخن می‌گوید. خیلی ناراحت شدم. به‌شدت با او برخورد کردم و گفتم نباید این شعر را بخواند. میلاد هم لجبازانه و خشمگین گفت: «باز هم می‌خوانمش، حتی با صدای بلندتر.»

بنا بود حاج‌آقا محمدی امروز برای نماز ظهر به مدرسه بیاید. دائم چشم می‌دواندم به درِ مدرسه تا ببینم حاج‌آقا کِی می‌آید، چون او می‌توانست به این بحث پایان بدهد.

بالأخره حاج‌آقا وارد شد و به‌طرف سروصدا آمد. از همان دور، با صدای بلند سلام داد. سلامِ حاج‌آقا مثل آب روی آتش بود. من و میلاد مثل اینکه پیچ صدایمان را بسته باشند، ساکت شدیم.

حاج‌آقا گفت: «انگار دیر رسیدم. دعوا تمام شده؟» عصبانی بودم، به‌زور لبخندی زدم. میلاد با انگشت مرا نشان داد و گفت: «این دارد منحرف می‌شود؛ نصیحتش کنید.»

من هم تمام ماجرا را برای حاج‌آقا تعریف کردم. حاج‌آقا روی زمین نشست و بچه‌ها هم روبه‌روی او روی زمین نشستند. حاج‌آقا حرفش را شروع کرد:

ـ مگر نمی‌شود دو نفر دربارهٔ نظرهایشان آهسته صحبت کنند؟ شما چرا داد می‌زنید؟

بعد به من و میلاد نگاه کرد و گفت: «اگر این مشاجره‌ها به کینه‌ورزی و تحقیر کردن همدیگر برسد، علاوه‌بر اینکه دل‌هایتان را از هم دور می‌کند، حرام هم می‌شود؛ چون تحقیر مسلمان حرام است.» (23)

میثم طنازانه گفت: «برای نزدیک شدن دل‌ها به هم، صلوات!» (23)

بچه‌ها خنده‌کنان صلوات فرستادند و حاج‌آقا ادامه داد:

ـ ما و اهل سنّت، مسلمانیم. اگر امت اسلام بخواهد قدرتمند باشد، باید همه با هم دوست و متحد باشیم. قدرتمند بودن ما مسلمانان برای دشمنان خطرآفرین است. کسی که میان مسلمانان اختلاف می‌اندازد، باعث تضعیف آنها و تقویت دشمنان اسلام می‌شود که این کار هم حرام است. (24)

میثم لبخندزنان گفت: «به دشمنان اسلام کمک نکنیم، صلوات!» باز هم صدای خنده و صلوات بلند شد و حاج‌آقا ادامه داد:

25. چرا توهین کردن به دین های مختلف حرام است

26. چگونه نتیجه میگیریم که توهین به ادیان مختلف حرام است

27. چه زمانی صحبت کردن درباره ادیان مختلف مفید است

25( ـ توهین کردن به مقدسات دیگران، حرام است. خدا در قرآن به مسلمانانی که به بت ها دشنام می‌دادند، گفت که این کار را نکنید، چون آنها هم به خدای شما ناسزا خواهند گفت.)25

میلاد باتعجب پرسید: «یعنی حتی به بت هم نمی‌شود فحش داد؟» حاج آقا گفت: «براساس آیهٔ قرآن[1]، نه. وقتی خدا دربارهٔ بت‌ها چنین دستوری می‌دهد، می‌شود نتیجه گرفت که به مقدسات هیچ انسانی هم نباید توهین کنیم.)26

میلاد گفت: «پس یعنی باید سکوت کنیم؟» حاج آقا توضیح داد:

27( ـ اگر دربارهٔ ادیان و مذاهب دیگر گفت‌وگو کنیم، در صورتی‌که احتمال بدهیم فایده دارد، نه‌تنها اشکالی ندارد، بلکه لازم و مفید هم هست. قبل از اینکه حرفی بزنیم، باید اطلاعات و دانش کافی هم دربارهٔ موضوع بحث، داشته باشیم. )27

همان موقع صدای اذان بلند شد و همه بلند شدیم تا به طرف نمازخانه برویم.

## پرسش و پاسخ

سؤال[2]: اهانت به مقدسات دیگر مذاهب چه حکمی دارد؟ :28

جواب: اینجانب همچون بسیاری از علمای اسلام و دلسوزان امت اسلامی، بار دیگر اعلام می کنم که هر گفته و عملی که موجب برافروختن آتش اختلاف میان مسلمانان شود و نیز اهانت به مقدسات هریک از گروه‌های مسلمان یا تکفیر یکی از مذاهب اسلامی باشد، خدمت به اردوگاه کفر و شرک و خیانت به اسلام محسوب می‌شود و حرام شرعی است.)28

سؤال: حُکم شرکت در مجالسی که در آن به مقدسات دیگر مذاهب توهین می‌شود چیست؟ :29

جواب: هرگونه گفتار یا کردار و رفتاری که در زمان حاضر، بهانه به دست دشمن بدهد و یا موجب اختلاف و تفرقه بین مسلمین شود، حرام شرعی است.[3] )29

---

۱ـ سورهٔ انعام، آیهٔ ۱۰۸.

۲ـ تمامی سؤال و جواب‌های بخش احکام در این کتاب، برگرفته از پایگاه اطلاع‌رسانی دفتر رهبر شهید حضرت آیت‌اللّه خامنه‌ای می‌باشد.

۳ـ https://www.leader.ir/fa/content/۱۶۹۲۰.

## ایستگاه تفکر

گاهی با دیگران اختلاف عقیده داریم. برای اینکه گفت‌وگوهای ما با آنها به سرزنش و تحقیر منجر نشود، چه راهکارهایی را پیشنهاد می‌دهید؟

-باید سعی کنیم اختلاف عقیده ادامه داده نشود

-باید قبل از گفت و گو اطلاعات لازم را داشته باشیم

-تابع حقیقت باشیم

- در گفت و گو ها غرور نداشته باشیم

## سؤالات پایان درس

♦ ۱‖ شکر نعمت، یکی از راه‌های درمان حسادت است.

درست ■ نادرست □

♦ ۲‖ مهدی مؤدب و شاگرد اول کلاس است. به همین دلیل، از محبوبیت زیادی برخوردار است.

یک فرد حسود در مواجهه با مهدی امکان دارد چه رفتاری از خودش بروز دهد؟ رفتار او را به‌گونه‌ای توصیف کنید که تعریف درستی از حسادت باشد.

یک فرد خسود از دیدن نعمت هایی که دگران دارد و خودش ندارد دچار خشم می شود و حتی این خشم می تواند باعث دست زدن به هرکاری بشود

♦ ۳‖ امام باقر علیه‌السلام فرمود: «حسد ایمان را می‌خورد؛ همان‌گونه که آتش، هیزم را.» توضیح دهید بین حسد و ایمان چه ارتباطی وجود دارد.

حسادت یکی از ریشه های کفر است و فرد حسود از جانب خدا هم دچار خشم می شود

♦ ۴‖ سه مورد از پیامدهای حسادت را بنویسید.

از بین بردن ایمان

ایجاد دعوا بین فرد حسود و فردی که آن نعمت را دارد

به وجود آمدن خشم

♦ ۵‖ چرا یک محیط خوب به طور قطعی نمی‌تواند به درستکار شدن انسان منجر شود؟

زیرا محیط خوب تنها بخشی از شرایط درست کار شدن انسان می باشد

♦ ۶‖ مهدی و سعید برای انجام یک کار گروهی، اختلاف نظر داشتند. بحث و گفت‌وگوی آنان منجر به سرزنش و تحقیر یکدیگر و سایر اعضای گروه شد. با توجه به آنچه آموخته‌اید، آنها را چگونه راهنمایی می‌کنید؟

اگر بحث ها به کینه ورزی برود حرام است پس باید با تمام احترام این اخلافات را از بین ببرند

♦ ۷‖ چرا اختلاف‌افکنی میان مسلمانان حرام است؟

زیرا باعث تضعیف مسلمانان و تقویت دشمنان می شود

♦ ۸‖ در چه صورتی بحث کردن دربارهٔ مذاهب دیگران اشکالی ندارد؟

اگر فایده داشته باشد و ما اطلاعات را قبل گفت و گو پیدا کردیم

## فعالیت های عملکردی

### ۱ تدبّر (فردی / گروهی)

قصهٔ هابیل و قابیل در سورهٔ مائده، آیات ۲۸ تا ۳۲ آمده است. این آیات را به‌صورت یک قصهٔ کوتاه بنویسید.

.....

.....

.....

.....

.....

.....

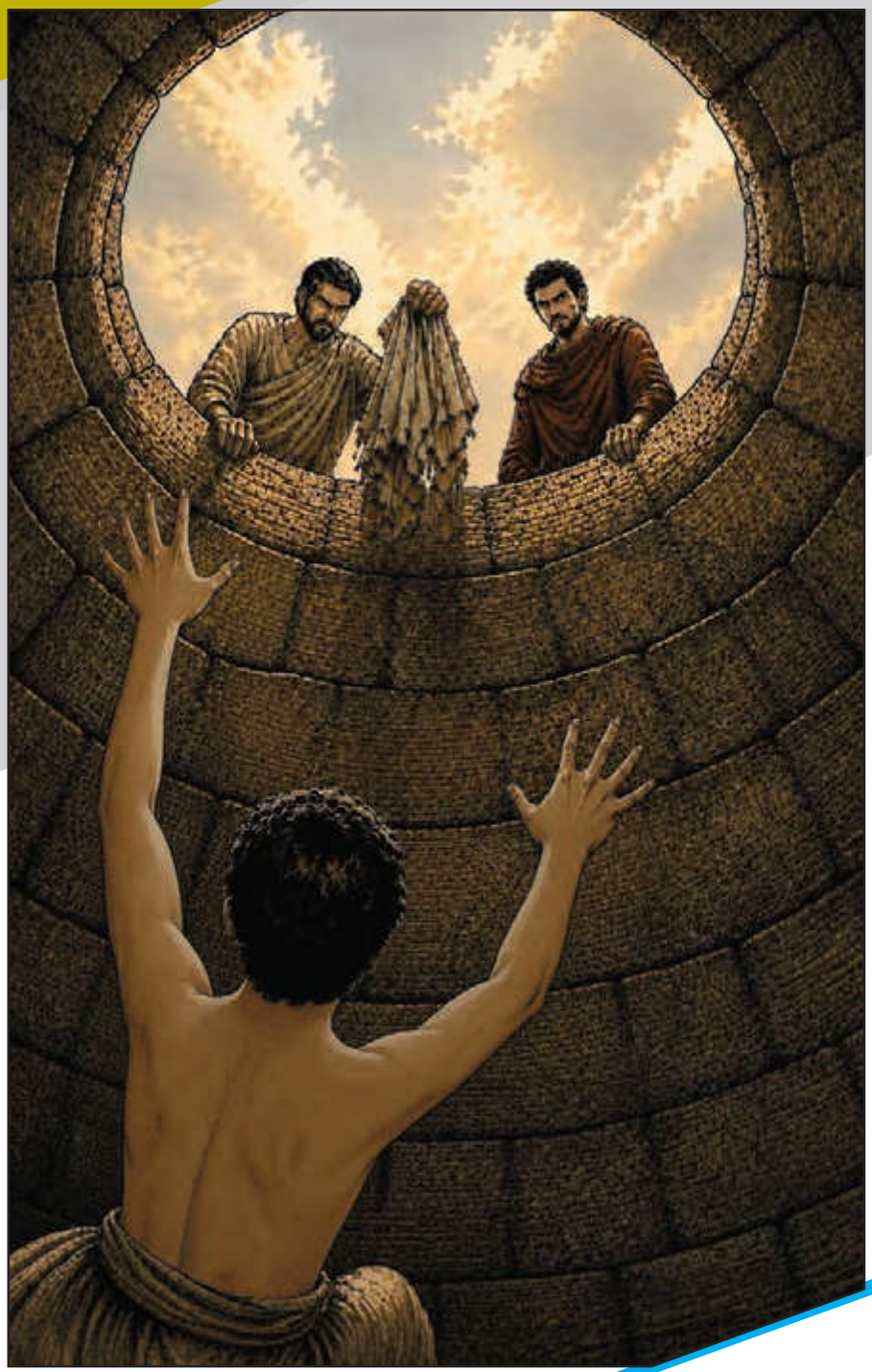
.....

.....

### ۲ صحنه‌های درس آموز (فردی / گروهی)

در این کتاب با داستان یوسف پیامبر و نکات تربیتی آن آشنا می‌شویم. در پایان هر درس، خلاصهٔ آنچه را که خوانده‌اید، تصویرگری کنید. برای این کار می‌توانید از ابزارهای هوش مصنوعی نیز استفاده کنید. با رعایت نکات زیر:

- صحنه‌های درس آموز را انتخاب کنید.
- طراحی خود را در قالبی مشخص و در برگه‌ای جداگانه ارائه دهید تا در پایان سال تحصیلی بتوانید آن را به‌صورت کتاب تدوین کنید.
- در کنار هر تصویر به رفتار شایستهٔ یوسف پیامبر و تدبیر الهی مرتبط با آن هم اشاره کنید.
- آنچه را از آن صحنه آموخته‌اید، در قالب یک جملهٔ زیبا یا یک بیت شعر بنویسید.



1. ترجمه و مفهوم آیه
2. اکثر افرادی که ضربه می زنند چگونه ضربه می زنند



درس دوم

# توطئه‌ای به نام بازی

از جلسه‌مان برای کنار زدن یوسف گفتم و از نقشه ای که من پیشنهاد دادم و همه قبول کردند؛ راضی کردن پدر برای فرستادن یوسف به همراه ما. برای آن هم نقشه کشیدیم. همگی پیش پدر رفتیم و گفتیم: «پدر! چرا تو به ما اعتماد نمی‌کنی و یوسف را با ما به جایی نمی‌فرستی؟ ما که خیرخواه او هستیم و بدش را نمی خواهیم.»[1]

سپس بازی کردن را بهانه قرار دادیم:

أَرسِلهُ مَعَنَا غَدًا یَرتَع وَیَلعَب وَإِنَّا لَهُ لَحافِظونَ

«او را فردا با ما بفرست تا در چمنزار بگردد و بازی کند و ما حتماً مراقبش خواهیم بود.»[2]

1)

2) ـ کسانی که می‌خواهند به انسان ضربه بزنند، خیلی وقت‌ها با شعار خیرخواهی و به اسم بازی و وعده‌های دروغین، پیش می‌آیند و خطرناک‌ترین نقشه‌ها را به ضرر انسان می‌کشند و اجرا می‌کنند.

2) دقیقاً همین کاری که شما کردید. راستش من هم در زندگی از طرف چنین انسان‌هایی ضربه خورده‌ام. به اسم بازی کردن یا جوانی کردن، مرا مشغول کارهایی کرده‌اند که وقتی چشم باز کردم، دیدم چقدر ضرر کردم.

---

۱ـ سورهٔ یوسف، آیهٔ ۱۱.

۲ـ سورهٔ یوسف، آیهٔ ۱۲.

در منطقهٔ ما گرگ زیاد بود و پدر هم نگران از اینکه نکند یوسف با ما به صحرا بیاید و خوراک گرگ‌های گرسنه شود. برای همین هم گفت: «اگر یوسف از من جدا شود و با شما بیاید، دل من می‌گیرد. می‌ترسم شما حواستان نباشد و گرگ او را بخورد.»[1]

گفتیم: «ما گروه نیرومندی هستیم. اگر با وجود ما گرگ یوسف را بخورد، خیلی برایمان بد می‌شود. پس نگران نباش و یوسف را با ما بفرست.»[2]

سرانجام پدر راضی شد و یوسف را با ما راهی کرد.

ـ چقدر بد! کاش من آن روز آنجا بودم و به یوسف می‌گفتم به بهانه‌ای از آمدن با شما پرهیز کند.

اما او بی‌هیچ بهانه‌ای با ما همراه شد. ما هم که از خوشحالی در پوست خودمان نمی‌گنجیدیم، از پدر خداحافظی کردیم و دست در دست یوسف به طرف صحرا رفتیم. از چشم‌های پدر پیدا بود که دلش ناآرام است.

حسابی از خانه دور شده بودیم. تا چشم کار می‌کرد صحرا بود. رفتیم و رفتیم تا به چاه مورد نظرمان رسیدیم. اولش یوسف فکر می‌کرد می‌خواهیم از چاه آب برداریم. اما بعد که با رفتار خشونت‌آمیز ما روبه‌رو شد، وحشت کرد. ما او را می‌کشیدیم تا در چاه بیندازیم و هم‌زمان پیراهنش را به‌زور از تنش درمی‌آوردیم. یوسف مقاومت می‌کرد، اما او را با چاقو تهدید کردیم و پیراهن یوسف را گرفتیم و او را در چاه انداختیم.[3]

چاه آن قدری عمیق نبود که یوسف، جانش را از دست بدهد.

یوسف حق داشت باورش نشود این برادرانش هستند که او را به چاه می‌اندازند. به هر حال، او را تنها و هراسان در چاهی تاریک رها کردیم و رفتیم و ناله‌هایش را نشنیده گرفتیم.

**ایستگاه تفکر**

خودتان را در شرایطی شبیه به شرایط حضرت یوسف علیه‌السلام تصور کنید و بگویید اگر جای ایشان بودید، چه‌کار می‌کردید؟

اگر جای حضرت یوسف بودم، امیدم را از دست نمیدادم، به خدا توکل میکردم و با دعا و مناجات از او کمک میخواستم. همچنین سعی میکردم آرامش خود را حفظ کنم و برای رهایی از مشکل، راهی درست پیدا کنم

۱ـ سورهٔ یوسف، آیهٔ ۱۳.

۲ـ سورهٔ یوسف، آیهٔ ۱۴.

۳ـ سورهٔ یوسف آیهٔ ۱۵؛ تفسیر القمی، ج۱، ص ۳۴۰.

### 3. مناجات یوسف با خدا چگونه بود

### 4. چرا مناجات با خدا اتصال به مبدا قدرت می باشد

یوسف با اینکه نوجوان و کم‌تجربه بود، اما امیدش را از دست نداد. او باور داشت خدایی که کنج خانه و کنار پدر با او بوده، در دل صحرا و عمق چاه هم با اوست. باورش به خدا و مناجات‌هایش با او، آرامَش می‌کرد. او در مناجاتش به خدا گفت: «ای خدای ابراهیم و اسحاق و یعقوب! به ضعف و ناتوانی من و به درماندگی و کوچکی‌ام رحم کن.»[1] 3)

**تلنگر**

شاید تو هم گاهی احساس کرده‌ای تنها هستی، در عمق مشکلات گرفتار شده‌ای و نمی‌توانی به هیچ‌کس تکیه کنی. این موقعیت، شبیه همان موقعیتی است که یوسف علیه‌السلام در آن گرفتار شده بود. برادرانش او را در چاهی تاریک در وسط بیابان رها کرده بودند، اما او خودش را نباخت و دل به خدا سپرد. یوسف علیه‌السلام با مناجات‌هایش راه را به ما نشان داد. راه این است که اگر در چاه مشکلات دنیا گرفتار شدی، آن را فرصتی بدانی برای برقراری ارتباط با خدا. با خداوند حرف بزنی و از او یاری بخواهی. 4) مناجات با خدا، اتصال به مبدأ قدرت است، قدرت خداوندی که بر هر کاری تواناست. چنین اتصالی، امیدبخش است و پیروزی به همراه دارد. 4)

### 5. برادران چه دلیلی برای گم شدن او داشتن

حالا باید نقشهٔ دیگری می‌کشیدیم تا پدر از بلایی که سر یوسف آورده‌ایم، خبردار نشود اما بفهمد یوسف دیگر در این دنیا نیست. 5) حیوانی را در همان صحرا به دام انداختیم، آن را کشتیم و خونش را روی پیراهن یوسف ریختیم.[2] پیراهن خونی نشان می‌داد یوسف را گرگ خورده است. 5)

۱ و ۲ـ تفسیر القمی، ج ۱، ص ۳۴۱.

6. چرا چند نفر با هم تصمیم یک گناه را بگیرند قدرتشان و جرئتشان بیشتر می شود

7. چگونه به می توان فهمید که با همنشین های بد سر و کار داری: با گوش کردن دقیق حرف ها و دیدن عمل های آنها

عامدانه وقت را هدر دادیم تا شب شود و تأخیر ما پدر را نگران کند؛ در این صورت، او خودش را برای شنیدن اخبار ناخوشایند آماده می‌کرد. شب که شد، به طرف خانه راه افتادیم. نزدیک خانه، چهرهٔ غمگین به خودمان گرفتیم. به پدرمان که رسیدیم، شروع کردیم به اشک ریختن.[1]

پدر تا اشک ما را دید، فهمید که آنچه می‌ترسیده، برسرش آمده است. سراغ یوسف را گرفت و ما گفتیم: «در صحرا بودیم و داشتیم با هم مسابقه می‌دادیم. یوسف را گذاشته بودیم کنار وسایلمان. حواسمان از یوسف پرت شد؛ گرگ آمد و او را خورد.»[2]

ـ در قصهٔ شما یک نکته ذهنم را به خود مشغول کرده. وقتی چند نفر با هم تصمیم به یک کار اشتباه می‌گیرند، انگار جرئتشان برای انجام آن کار اشتباه بیشتر می‌شود و کمتر به عاقبت کارشان فکر می‌کنند. درست مثل شما که اگرچه برادر بودید، اما برادران خوبی برای هم نبودید. به یوسف یک جور و به خودتان یک جور دیگر خیانت کردید.

نکتهٔ مهمی را گفتی. هم‌نشین بد، دوست دارد رفیق خودش را هم‌رنگ خودش کند. به همین دلیل از راه‌های مختلف تلاش می‌کند، او را به گناهانی که خودش انجام می‌دهد، آلوده کند. وقتی که هر دو به گناه آلوده‌شدند، کمک‌کار هم می‌شوند برای گناه کردن بیشتر و راحت‌تر. وقتی به هم‌نشینانت فکر می‌کنی، زود نگو که همه‌شان خوب هستند. کمی به کارها و حرف‌هایشان فکر کن. شاید تو هم گرفتار هم‌نشین بد شده باشی، اما خودت خبر نداشته باشی.

### ایستگاه تفکر

اگر برادران یوسف به خدا و تدبیر او ایمان داشتند، رفتارشان چه تغییری می‌کرد؟ چند نمونه بیان کنید.

- به یوسف حسادت نمیکردند و برای کنار زدن او نقشه نمیکشیدند.
- به او آسیب نمیرساندند و او را در چاه نمیانداختند.
- به پدرشان دروغ نمیگفتند و با گریه و پیراهن خونآلود او را فریب نمیدادند.
- به جای تکیه بر خشم و حسادت، به حکمت و تدبیر خدا اعتماد میکردند و رفتار درست تری با یوسف داشتند.

### سخنی با والدین

راز تربیت فرزندی که در اوج خشم هم کنترلش را از دست نمی‌دهد، چیست؟

---

۱ـ سورهٔ یوسف، آیهٔ ۱۶.  ۲ـ سورهٔ یوسف، آیهٔ ۱۷.

## صداقت

ای خداوند مالک و مدبّر! کمکم کن تا در هر کاری وارد می شوم، صداقت داشته باشم؛ یعنی عملی را انجام دهم که تو دوست داری و آن را به نیّت کسب رضای تو انجام دهم و در همین حال عملم را تمام کنم و با صداقت از آن خارج شوم.

رَبِّ أَدخِلنِی مُدخَلَ صِدقٍ وَ أَخرِجنِی مُخرَجَ صِدقٍ.

سوره اسراء، آیه ۸۰

8.پیامبر چگونه مردم رو از بت پرستی دور می کرد



قصه

## رفاقت سمّی

حضرت محمد ﷺ به پیامبری رسیده و حال و هوای مکه عوض شده بود. در جمع های کوچک و بزرگ، میان پیر و جوان حرف از دعوت پیامبر خدا ﷺ به یکتاپرستی و دوری از بت‌پرستی بود.

پیامبر خدا ﷺ وقتی می‌دید مردم در مقابل بت‌هایی که با دست خودشان درست کرده‌اند، سجده می‌کنند و از آنها برای حل مشکلاتشان کمک می‌گیرند، غمگین می‌شد. وقتی می‌دید با عقاید باطل و خرافی به یکدیگر و حتی به خودشان ستم می‌کنند، بی‌قرار می‌شد. او از هر فرصتی برای دور کردن مردم از شرک و بت‌پرستی و خرافات استفاده می‌کرد؛ گاهی با نصیحت، گاهی با مناظره و بحث علمی، گاهی با رفاقت و دوستی، گاهی با مدارا و تحمل رفتارهای ناپسند مردم و...

## 9. عقبه در کدام جنگ و چگونه مرد

عُقبه از تاجران بزرگ شهر مکه بود. او با اینکه مشرک بود، اما به هم‌صحبتی با حضرت محمدﷺ علاقه داشت. تهِ دلش ندایی به او می گفت: «محمد، امین و راستگو است. نکند او درست بگوید و تو در اشتباه باشی!»

او عادت داشت وقتی از سفر تجاری برمی‌گردد، بزرگ‌ترین سفرهٔ مکه را پهن کند و به همشهریانش غذا بدهد. او در یکی از این مهمانی ها، وقتی همه مشغول خوردن غذا بودند، دید پیامبر خداﷺ با فاصله از سفره نشسته و دست به غذا نمی‌زند. نزدیک شد و پرسید: «محمد، پس چرا نشسته‌ای و تماشا می‌کنی؟»

پیامبر با مهربانی به عُقبه نگاه کرد و گفت: «دست به غذا نمی‌زنم تا تو مسلمان شوی.»

عُقبه پیامبر خدا ﷺ را دوست می‌داشت و نمی‌خواست او گرسنه از سر سفره بلند شود. بی‌اعتنا به حرف پیامبر ﷺ گفت: «غذایت سرد می‌شود.»

پیامبر ﷺ گفت: «تا وقتی به یگانگی خدا و نبوت من گواهی ندهی، غذا نمی‌خورم.»

عُقبه همان لحظه به یگانگی خداوند گواهی داد و مسلمان شد. پیامبر خدا ﷺ هم بر سر سفره نشست و غذایش را خورد.

أَبی‌خَلَف از دوستان صمیمی عُقبه بود و آرزوی کشتن پیامبر خدا ﷺ را داشت. خبر مسلمان شدن عُقبه در مکه پیچید و به گوش أَبی‌خَلَف رسید؛ عصبانی شد و با ناراحتی به سراغ عُقبه رفت. همین که او را دید، ابروهایش را در هم کشید و خشمگین گفت: «تو از آیین ما بیرون رفتی و منحرف شدی، عُقبه! این چه کاری بود تو کردی؟»

عُقبه که دوست نداشت رفاقتش با أبی خلف آسیب ببیند، دستپاچه گفت: «نه؛ من فقط دلم نمی‌خواست محمد امین گرسنه از سر سفره‌ام بلند شود.»

أبی خلف دندان‌هایش را به هم فشرد و گفت: «من از تو راضی نمی‌شوم، مگر اینکه نزد محمد بروی، در برابرش بایستی و آب دهانت را به صورتش بیندازی و برگردی.»

عُقبه قبول کرد و از پیش أبی‌خلف رفت تا پیامبر خدا ﷺ را پیدا کند. همین که او را دید، کاری را که دوستش گفته بود، انجام داد و از دین خدا برگشت.

روزگار گذشت تا جنگ بدر رسید. عُقبه در لشکر کافران در برابر مسلمانان ایستاد و کشته شد.[1]

---

۱ـ الدُرّالمنثور، ج ۶، ص ۲۵۰.

## 10. ترجمه و مفهوم آیه

آیات ۲۷ تا ۲۹ سورهٔ فرقان دربارهٔ عُقبه نازل شده است:

10 ﴿وَ يَومَ يَعَضُّ الظّالِمُ عَلىٰ يَدَيهِ يَقولُ يا لَيتَنِي اتَّخَذتُ مَعَ الرَّسولِ سَبيلًا ﴿۲۷﴾ يا وَيلَتىٰ لَيتَنِي لَم أَتَّخِذ فُلانًا خَليلًا ﴿۲۸﴾ لَقَد أَضَلَّنِي عَنِ الذِّكرِ بَعدَ إِذ جآءَنِي وَ كانَ الشَّيطانُ لِلإِنسانِ خَذولًا﴿۲۹﴾

و (به یاد آور) روزی را که ستمکار دست خود را (از شدت حسرت) به دندان می‌گزد و می‌گوید: «ای کاش با رسول (خدا) راه را برگزیده بودم! (۲۷) ای وای بر من؛ کاش فلان (شخص گمراه) را دوست خود انتخاب نکرده بودم! (۲۸) او مرا از یادآوری (حق) گمراه ساخت بعد از آنکه (یاد حق) به سراغ من آمده بود.» و شیطان همیشه خوارکنندهٔ انسان بوده است. (۲۹) 10

**ایستگاه تفکر**

عُقبه و برادران یوسف چه ویژگی‌های شخصیتی مشترکی داشتند؟

تأثیرپذیری از همنشینان و اطرافیان، ضعف در ایستادگی بر تصمیم درست و همراه شدن با دیگران در انجام کار نادرست.

عقبه تحت تأثیر دوستش أبیخلف از تصمیم درست خود برگشت و برادران یوسف نیز با همراهی و تشویق یکدیگر، برای انجام گناه جسورتر شدند.

11. نمونه هایی از مردم آزاری نام ببرید

12. مردم آزاری چرا حرام است

13. اسلام با چه شادی هایی مخالفت می کند

احکام

## مردم‌آزاری‌های مرسوم

آقا فرهاد اهل محلهٔ ما نبود و کسی هم او را نمی‌شناخت. یک‌بار خودش در جمع مسجدی‌ها گفت: «من از چند محله آن‌طرف‌تر به مسجد شما می‌آیم؛ آن هم به خاطر اوصافی که از حاج‌آقا شنیده بودم. حالا هم اخلاق حاج‌آقا پاگیرم کرده است. قدرش را بدانید.»

روزی آقافرهاد با قیافه‌ای گرفته و ناراحت وارد شد و در فرصتی مناسب به حاج‌آقا محمدی گفت: «من و پدرم از دیروز تا همین چند دقیقهٔ پیش با هم بحث داشتیم. عروسی‌ام را به کامم تلخ کرد.» حاج‌آقا چهره درهم کشید و با این حال، گفت: «تبریک می‌گویم. زندگی‌تان پر از برکت و صفا و صمیمیت باشد.» فرهاد گفت: «کدام صفا؟ پدرم اعصاب برایم نگذاشت.»

حاج‌آقا علت را پرسید و فرهاد جواب داد:

ـ پدرم در مراسم عروسی‌ام مرتباً تذکر می‌داد که مراقب باشم همسایه‌ها اذیت نشوند.

حاج آقا گفت: «مگر خیلی سروصدا می‌کردید؟» فرهاد گفت: «نه؛ همان صداها و شلوغی‌های معمول. رفت‌وآمد و سازوآواز و...»

و ادامه داد:

ـ آخر شب هم هر کسی سوار ماشینش شد و ماشین عروس را همراهی کرد. جایی در مسیر هم توقف کردیم و جوان‌ها پیاده شدند و شادی کردند. خب می‌خواستیم فیلم‌برداری کنیم؛ بدون اینها که نمی‌شد. پدرم حتی اینجا هم راحتمان نگذاشت؛ پیاده شد و گفت راه را بند آورده‌ایم و از همه خواست سوار ماشین‌هایشان شوند. من هم جوش آوردم و...

حاج‌آقا کمی مکث کرد و بعد گفت: «همه می‌دانیم مردم‌آزاری بد است.»

فرهاد حرف حاج‌آقا را قطع کرد:

ـ ولی من که مردم‌آزاری نکردم.

حاج‌آقا گفت: «همین که سروصدا راه بیندازی و نگذاری همسایه راحت استراحت کند، مردم‌آزاری است. بند آوردن راه به بهانهٔ فیلم‌برداری کردن و پخش کردن آهنگ با صدای بلند هم ایجاد مزاحمت می‌کند. مردم‌آزاری حرام است؛ زیرا اولاً سرپیچی از دستور خداست، ثانیاً بی‌توجهی به حقوق اجتماعی دیگران است. اسلام با شادی کردن مخالف نیست، اما با شادی‌هایی که حرام باشد، مخالفت می‌کند. یکی از شادی‌های حرام، همین مردم‌آزاری‌های مربوط به مراسم عروسی است.»

در حالی‌که برخی از شنیدن این حرف‌ها متعجب شده بودند، حاج‌آقا ادامه داد:

ـ خیلی از کارهای معمولی ما مردم‌آزاری محسوب می‌شوند و حرام هستند.

14. نمونه های دیگری از مردم آزاری

15. نکته

16. امام صادق درباره نیکی کنندگان چه فرمود

جوانی بی‌معطلی پرسید: «مثل چه کارهایی؟» حاج‌آقا گفت: «خودتان بگویید. چه کارهایی اذیتتان می‌کند؟»

یکی گفت: (14 «سر کلاس در مدرسه، وقتی یکی با بغل‌دستی‌اش حرف می‌زند، حواسم پرت می‌شود و درس را یاد نمی‌گیرم. واقعاً اذیت می‌شوم.»

دیگری گفت: «یکی از همسایه‌های ما آسانسور را در طبقهٔ خودشان نگه می‌دارد تا مثلاً برود خانه و کاری را انجام بدهد و زود برگردد. اما این معطلی وقتی عجله داشته باشم، مرا اذیت می‌کند.»

یکی دیگر گفت: «سر جلسهٔ امتحان، وقتی صدای بلند حرف زدن بچه‌ها را از پشت پنجره می‌شنوم، تمرکزم را از دست می‌دهم و جواب هیچ سؤالی را نمی‌توانم بنویسم.»

پیرمردی گفت: «دود سیگار هم در محیط های عمومی، امان پیر و جوان را بریده، صدای بلند ضبط های ماشینشان هم گوشمان را کر کرده است.» )14

حاج آقا سری تکان داد:

ـ خدا دوست دارد مردم در کنار هم با آرامش زندگی کنند و کسی مایهٔ آزار دیگری نباشد. )15

امام صادق علیه‌السلام فرمودند:

(16 «به خدا قسم، نیکی‌کنندگان رستگار شدند. آیا می‌دانید آنها چه کسانی هستند؟ کسانی که آزارشان به مورچه هم نمی‌رسد.»[1] )16

17. نکته

و در حدیث دیگری فرمودند:

(17 «خدا فرموده کسی که بندهٔ مؤمن مرا اذیت کند، باید با من اعلام جنگ کند.»[2] )17

18. نکته

به‌نظرم اگر همگی به این قاعدهٔ بین‌المللی توجه کنیم، بسیاری از مشکلاتمان حل می‌شود: (18 «چیزی را که برای خودت می‌پسندی، برای دیگران هم بپسند. چیزی را که برای خودت نمی‌پسندی، برای دیگران هم نپسند.» یعنی همان طور که دوست نداریم کسی ما را آزار دهد، خودمان هم باید مراقب باشیم دیگران را اذیت نکنیم. )18

---

۱ـ تفسیر القمی، ج ۲، ص ۱۴۶.

۲ـ الکافی، ج ۲، ص ۳۵۰.

فرهاد سرش را پایین انداخت و خجالت‌زده گفت: «پس کسی که اشتباه کرده، خودم هستم نه پدرم. باید بروم از او عذرخواهی کنم.» حاج‌آقا دستی به شانه‌اش گذاشت و گفت: «خدا از تو راضی باشد! قدر پدرت را هم بدان که حواسش به حقوق مردم هست.»

## پرسش و پاسخ

سؤال: آیا پخش کردن تلاوت قرآن از بلندگوی مسجد در مراسم ترحیم یا اوقات دیگر، اشکال دارد؟

جواب: اگر موجب آزار دیگران باشد، جایز نیست. اما پخش کردن تلاوت قرآن برای چند دقیقه قبل از اذان، در صورتی که باعث آزار همسایگان و اهل محل نشود، اشکال ندارد.

## ایستگاه تفکر

قاعدهٔ بین‌المللی مطرح‌شده در این درس، در زندگی فردی و اجتماعی ما کاربرد زیادی دارد. با کمک هم‌گروهی‌های خود به چند نمونه اشاره کنید.

## سؤالات پایان درس

♦ ۱ ‖ پیام تصویر زیر را در یک جملهٔ کوتاه بنویسید.



انسان از همنشین خود تأثیر میپذیرد و ممکن است به مرور شبیه او شود.

همنشینی با کسانی که نمونهٔ تصویر بالا هستند، چه پیامدهایی برای ما دارد؟

همنشین بد میتواند انسان را به گناه و رفتارهای نادرست بکشاند، قدرت تشخیص و تصمیمگیری درست او را کاهش دهد و باعث شود از راه درست دور شود.

♦ ۲ ‖ رفتار یوسف علیه‌السلام را در عمق چاه، توصیف کنید.

حضرت یوسف با وجود تنهایی و ترس، امیدش را از دست نداد، به خدا توکل کرد و با دعا و مناجات از او یاری خواست. ایمان به خدا باعث آرامش و امیدواری او شد.

با الگوبرداری از رفتار حضرت یوسف علیه‌السلام، جملهٔ زیر را کامل کنید.

«من اگر در چاه مشکلات زندگی گرفتار شوم، نا امید نمی شوم

زیرا می خواهم مانند حضرت یوسف به خدا اعتماد کنم.»

♦ ۳ ‖ دو مورد از مصادیق مردم‌آزاری را بیان کنید.

ایجاد سروصدای زیاد و سلب آرامش همسایگان. - بستن راه و ایجاد مزاحمت برای رفتوآمد دیگران.

♦ ۴ ‖ چرا مردم‌آزاری در اسلام حرام است؟

مردم آزاری در اسلام حرام است؛ زیرا هم سرپیچی از دستور خداست و هم بی توجهی به حقوق اجتماعی دیگران. اسلام با شادی و فعالیت های معمولی مخالف نیست، اما اگر این کارها باعث آزار و ایجاد مزاحمت برای دیگران شود، جایز نیست.

## فعالیت های عملکردی

### ۱ تدبّر (فردی / گروهی)

در سورهٔ اعراف، از آیهٔ ۱۹ تا ۲۴، بخشی از قصهٔ حضرت آدم علیه‌السلام و حضرت حوا علیهاالسلام آمده است. این آیات را بخوانید و بگویید کدام قسمت از نقشهٔ شیطان برای فریفتن حضرت آدم علیه‌السلام و حضرت حوا علیهاالسلام، شبیه نقشهٔ برادران یوسف است؟

### ۲ اجرای نمایشی (گروهی)

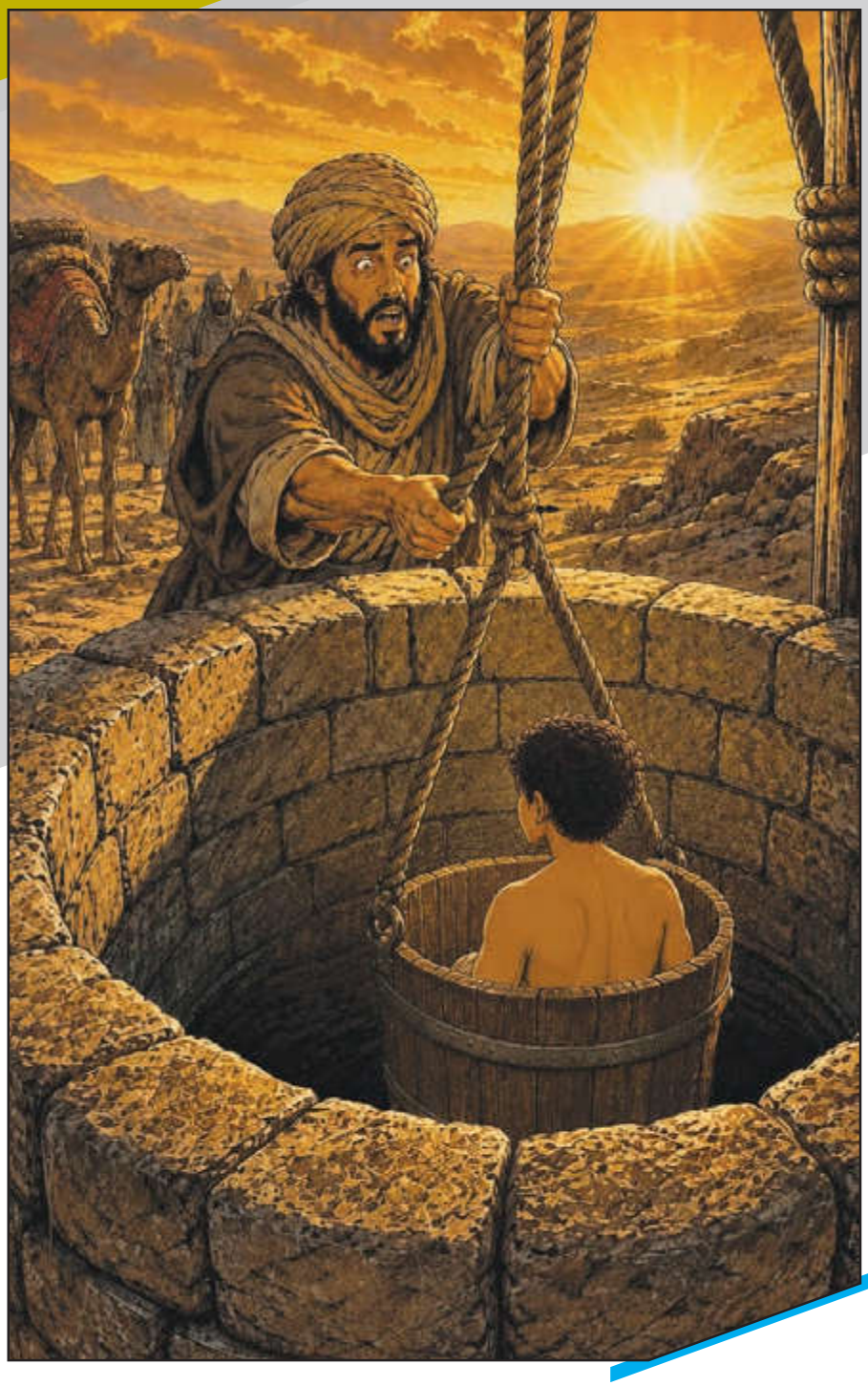
یکی از نمونه‌های زیر را به دلخواه انتخاب و آن را در قالب نمایش در کلاس اجرا کنید:

- برگزاری مهمانی در منزل
- توپ بازی با دوستان در کوچه

(از نمونه های دیگری نیز می‌توانید به دلخواه خود انتخاب کنید.)

در اجرای خود به آزار و اذیت و ناراحتی هایی که ممکن است برای دیگران ایجاد شود، اشاره کنید.

بعد از اجرای نمایش، با کمک دوستان خود راهکارهایی ارائه دهید که بتوان بدون آزار و اذیت دیگران شادی مناسبی داشت.



درس سوم

# کاروان سرنوشت

## 1. امام زین العابدین درباره دروغ چه گفته است

کار ما از حسد شروع شد، به توطئه علیه برادرمان رسید، با دروغ همراه شدیم و سپس بی‌رحمانه برادرمان را به چاه انداختیم.

وقتی یک دروغ می‌گویی، مجبوری دروغ‌های بعدی را هم بسازی. اول به دروغ گفتیم یوسف را می‌بریم برای گشت‌وگذار و بازی. بعد گفتیم گرگ یوسف را خورد و برای اینکه دروغمان را راست جلوه بدهیم گفتیم رفته بودیم مسابقه و یوسف را پیش وسایلمان گذاشته بودیم که این اتفاق افتاد و بعد هم با گریهٔ دروغین مظلوم‌نمایی کردیم تا پدر در راست بودن حرف‌هایمان شک نکند.

امام زین العابدین علیه‌السلام :

1) «از دروغ، کوچک و بزرگش و جدّی و شوخی‌اش بپرهیزید. زیرا انسان هرگاه در چیز کوچکی دروغ بگوید به گفتن دروغ بزرگ نیز جرئت پیدا می‌کند.»[1] 1)

پدر چیزی نمی‌گفت و فقط گریه می‌کرد. در همین حال، برگ برنده‌مان را رو کردیم و پیراهن خونی یوسف را به پدر نشان دادیم[2] و منتظر واکنشش ماندیم. پدر تا پیراهن خونی یوسف را دید، صدای گریه‌اش بلندتر شد.

داشت خیالمان راحت می‌شد که پدر حرفمان را باور کرده، اما چیزی نگذشت که فهمیدیم دستمان برایش رو شده است. او متوجه شده بود خون روی پیراهن، خون خودِ یوسف نیست.

---

۱ـ الکافی، ج ۲، ص ۳۳۸.

۲ـ سورهٔ یوسف، آیهٔ ۱۸.

2. چرا فراموشی لطف خدا است

3. پدر یوسف وقتی فهمید یوسف نیست چه گفت به برادرانش

گفت: «چقدر آن گرگ از دست یوسف خشمگین بوده که او را خورده و چقدر دل به حال پیراهن یوسف سوزانده که آن را پاره نکرده است.»[1]

افسوس! چرا فراموش کرده بودیم چند جای پیراهن را پاره کنیم؟! اما دیگر کار از کار گذشته بود و دروغ ما آشکار شده بود. کاش می‌فهمیدیم این فراموشی هم خودش لطف خدا به دروغ‌گویان است تا از راه اشتباهی که رفته‌اند، برگردند.[2]

2)

4. نکته

**ایستگاه تفکر**

دربارهٔ ضرب‌المثلِ «ماه برای همیشه پشت ابر نمی‌ماند» و ارتباطش با موضوع درس با یکدیگر گفت‌وگو کنید.

انسان نباید برای پنهان کردن اشتباه خود به دروغ متوسل شود، زیرا حقیقت بالاخره آشکار خواهد شد.

3)

پدر که باور نکرده بود پیراهن از خون یوسف، خونین شده، گفت: «نفْستان شما را وسوسه کرده و فریب داده، ولی من صبر زیبایی دارم و در برابر آنچه می‌گویید، از خداوند یاری می‌طلبم.»[3]

3)

5. برای زیبا شدن صبر چه کنیم

**تلنگر**

بعضی از ما در سختی‌ها و مشکلات، ظاهراً صبر می‌کنیم، اما تا می‌توانیم غُر می‌زنیم و به زمین و زمان بد می‌گوییم. گاهی حتی به خدا هم اعتراض می‌کنیم که دیواری کوتاه‌تر از دیوار من پیدا نکردی؟

4) این اعتراض‌ها نشان می‌دهد که صبرمان واقعی نیست. صبری زیباست که باوجود آن، امیدت را به خدا قطع نکنی؛ به مشکلات اجازه ندهی تو را به خدا بدبین کنند؛ وظیفهٔ خودت را در مسیر حل مشکل پیدا کنی و با همهٔ توان آن را انجام دهی؛ مشکلات را فرصتی برای قوی‌تر شدن روحت بدانی و به خاطر وجود مشکلات، از نعمت‌های بی‌شماری که داری غافل نشوی.

4) 5)

۱ـ تفسیرالقمی، ج ۱، ص ۳۴۰.

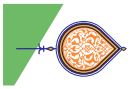
۲ـ امام صادق علیه‌السلام فرمود: فراموشی، از جملهٔ چیزهایی که خدا به‌وسیلهٔ آن به دروغ‌گویان کمک می‌کند [تا شاید از دروغ گفتن دست بردارند.] (الکافی، ج ۲، ص ۳۴۱).

۳ـ سورهٔ یوسف، آیهٔ ۱۸.

## 6. ریشه صبر چیست

پدرم پیر بود و نمی‌توانست یوسف را در صحرای به آن بزرگی پیدا کند. ما هم که این کار را نمی‌کردیم، چون اصلاً خودمان باعث این اتفاق بودیم. اما پدر صبوری می‌کرد و به برگشت یوسف امید داشت.[1]

### 6) امیر مؤمنان علی علیه‌السلام :



«ریشهٔ صبر، ایمان و یقین داشتن به خداست؛ یقینی محکم و نیکو.»[2] 6)

وقتی پدر قبول کرد یوسف دیگر برنمی‌گردد، همین که هوا روشن شد، به صحرا رفتیم تا ببینیم چه بلایی بر سر برادرمان آمده است. از دور دیدیم کاروانی آن حوالی توقف کرده و مردی با سطل و طنابی به طرف چاه می‌رود. مرد می‌خواست آب از چاه بردارد. سطل را رها کرد و داخل چاه انداخت. وقتی می‌خواست سطل را بالا بکشد، دید خیلی سنگین است. تعجب کرد. به هر زوری که بود، سطل را بالا کشید. ناگهان به جای آب با پسری زیبا روبه‌رو شد. یوسف از سطل بیرون آمد و مرد نمی‌دانست چه‌کار کند. سطل را به گوشه‌ای انداخت و فریاد زد:

ـ من به دنبال آب رفتم، اما به‌جای آب، این نوجوان زیبا از چاه بیرون آمد.[3]

ـ وقتی دیدید که یوسف زنده است، حتماً پشیمان شدید و او را از آن مرد گرفتید و با خودتان به خانه بردید.

مگر عقلمان را از دست داده بودیم!؟ اگر یوسف برمی‌گشت و ماجرا را برای پدرمان تعریف می‌کرد، چه اتفاقی می‌افتاد؟

پس بی‌معطلی جلو رفتیم و گفتیم: «این نوجوان، بردهٔ ماست. دیروز در این چاه افتاد و نتوانستیم او را بیرون بیاوریم. امروز آمده بودیم نجاتش دهیم که شما زودتر او را از چاه بیرون آوردید.»

یکی از برادرانم دست یوسف را گرفت و او را به گوشه‌ای برد و گفت: «یا باید اعتراف کنی بردهٔ ما هستی یا تو را همین‌جا می‌کُشیم.»[4]

---

۱ـ ترجمهٔ تفسیر المیزان، ج ۱۱، ص ۱۴۱.
۲ـ غُرَرَ الحِکَم، ص ۱۹۸.
۳ـ سورهٔ یوسف، آیهٔ ۱۹.
۴ـ تفسیر القمی، ج ۱، ص ۳۴۱.

وقتی خیالمان از یوسف راحت شد، به کاروانیان گفتیم: «ولی ما فروشنده‌ایم و حاضریم برده‌مان را به شما بفروشیم.» یکی از آنها مبلغ کمی را پیشنهاد داد و ما هم برای اینکه یوسف را زودتر از آنجا دور کنیم، به همان مبلغ راضی شدیم و یوسف ناچار شد به‌عنوان برده با آنها برود.[1]

کاروان به مقصد مصر به راه افتاد و ما هم به خانه برگشتیم.

## ایستگاه تفکر

از رفتار حضرت یعقوب علیه‌السلام در مواجهه با دوری فرزند، مفهوم صبر جمیل را آموختیم. اکنون در موقعیت‌های زیر، رفتاری که نشان‌دهندهٔ صبر جمیل و رفتاری که نشان‌دهندهٔ گلایه‌مندی است را بنویسید.

| موقعیت | صبر جمیل | گلایه‌مندی |
|---|---|---|
| شکست در مسابقه | ناامید نشدن، پذیرفتن نتیجه | اعتراض کردن، مقصر دانستن دیگران |
| بیماری | حفظ امید به خدا | غر زدن مداوم، ناامیدی |
| مرگ یکی از نزدیکان | تحمل اندوه | بیتابی شدید، اعتراض به خدا |

## سخنی با والدین

**چگونه با کمک به نیازمندان، نشاط و شادابی عمیق به فرزندمان هدیه دهیم؟**

۱ـ سورهٔ یوسف، آیهٔ ۲۰.

## به تو پناه می‌برم

خدایا! به تو پناه می‌برم از اینکه حسادت بر من پیروز شود و صبرم ضعیف و ناچیز شود. خدایا به تو پناه می‌برم از اینکه دنباله‌روی هوای نفسم باشم و برخلاف راه درست حرکت کنم و در خواب غفلت فرو روم.
خدایا به تو پناه می‌برم از اینکه در دوراهی حق و باطل، باطل را بر حق ترجیح دهم و بر گناهان اصرار بورزم و از آنها دور نشوم.

اللّٰهُمَّ إِنّی أعوذُ بِكَ مِن... غَلَبَةِ الحَسَدِ وَ ضَعفِ الصَّبرِ... وَ مُتَابَعَةِ الهَوَی، وَ مُخَالَفَةِ الهُدَی، وَ سِنَةِ الغَفلَةِ، وَ إِیثَارِ البَاطِلِ عَلَی الحَقِّ، وَ الإِصرَارِ عَلَی المَأثَمِ.

صحیفهٔ سجادیه، دعای هشتم

7.بزرگان یهود منتظر ظهور که بودند

## صبر پربرکت

قصه

من یهودی بودم و اوصاف محمدبن عبداللّٰه را شنیده بودم، اما نمی توانستم بپذیرم او پیامبر خداست.7( بزرگان یهود منتظر ظهور آخرین پیامبر خدا بودند،7) اما وقتی دیدند کسی که به پیامبری مبعوث شده، از قوم و قبیلهٔ خودشان نیست، پیامبری اش را قبول نکردند. من هم مثل بقیه، از بزرگان یهود تبعیت کردم و به دین محمدبن عبداللّٰه ایمان نیاوردم. با این حال، شنیده ها نشان از درستی ادعای او داشت. بنابراین، باید حقیقت را می یافتم.

بر خلاف برخی از یهودیان، من تصمیم گرفتم به قوانین حکومت اسلامی پایبند باشم و در کنار مسلمانان زندگی کنم. یک بار فرصتی دست داد تا پیامبرشان را امتحان کنم. او چند دیناری قرض می خواست؛ من پیش قدم شدم و به او قرض دادم. روزی راه را بر او بستم و گفتم: «زود باش همین حالا بدهی مرا بده.» محمدبن عبداللّٰه نگاه مهربانی به من کرد و گفت: «الان آن اندازه پول پیشم نیست.» راهش را باز نکردم و گفتم: «از تو جدا نمی شوم تا وقتی که بدهی ام را بدهی.» حرفم معقول و منطقی نبود. چون زمان پرداخت بدهی نرسیده بود. حتی اگر هم رسیده بود، باید اجازه می دادم به خانه برود و برایم پول بیاورد. محمدبن عبداللّٰه گفت: «پس من هم همین جا کنار تو می نشینم.»

به قدری معطلش کردم که هنگام نماز شد. ایشان بلند شد و همان جا نمازش را خواند. یارانش از رفتار من خشمگین شده بودند؛ مرا تهدید کردند که اگر او را رها نکنم، حسابم را می رسند. محمدبن عبداللّٰه تا رفتار یارانش را دید، ناراحت شد و به آنها گفت: «این چه کاری است که می کنید؟» آنها گفتند: «ای پیامبر خدا! یک یهودی تو را دربند کرده است. ما بایستیم و تماشا کنیم؟» محمدبن عبداللّٰه گفت: «خدا مرا به پیامبری مبعوث نکرده تا به کسی ظلم کنم. فرقی ندارد آن کس یک یهودی باشد که در سایهٔ حکومت ما زندگی می کند یا یک مسلمان.» شنیدن همین یک جمله برای من کافی بود. تا این سخن را شنیدم، با همهٔ وجود خوشحال شدم و گفتم: «گواهی می دهم که جز خدای یگانه، خدایی نیست و تو محمد بندهٔ خدا و فرستادهٔ او هستی.»

یاران پیامبر خدا ﷺ از رفتار من تعجب کرده بودند. انگار نه انگار من همان مردی بودم که تا دقایقی پیش، پیامبر خدا ﷺ را دربند کرده بودم. بعد از اینکه به یکتایی خدا و پیامبری حضرت محمد ﷺ گواهی دادم، گفتم8( نصف اموالم را نیز در راه خدا می دهم.)8 بعد هم رو به پیامبر خدا ﷺ کردم و با فروتنی گفتم: «به خدا قسم، من با تو این گونه رفتار کردم تا ببینم

8.مرد یهودی علاوه بر گواهی قول چه چیزی را داد

## 9. زندگی نامه و ویژگی حضرت محمد را بگویید

در مقابل من چه‌کار می‌کنی. می‌خواستم بدانم آیا تو همان اوصافی را که تورات برای فرستادهٔ خدا برشمرده، داری یا نه. در تورات خوانده بودم محمد فرزند عبدالله در مکه به دنیا می‌آید و به مدینه مهاجرت می‌کند. بداخلاق و سخت‌گیر نیست. دشنام نمی‌دهد و حرف ناروا هم نمی‌زند. امروز مطمئن شدم تو همان فرستادهٔ خدا هستی.»

همه خوشحال شدند و پیامبر خدا ﷺ از همه خوشحال‌تر، زیرا به‌خاطر صبر و بردباری‌اش یک نفر دیگر هم به دین اسلام روی آورده بود.[1]

۱ـ الأمالی صدوق، ص ۴۶۵.

9. نکته

10.زندگی نامه و ویژگی حضرت محمد را بگویید

11. بخشی از گناهان به چه چیزی مربوط است ومثال بزنید

12. انواع به شوخی دروغ گفتن چیست

احکام

## شوخی شوخی گناه؟!

خواهرم سارا هر وقت از مدرسه برمی‌گشت، برای مادرم تعریف می‌کرد که آن روز در مدرسه چه اتفاقاتی رخ داده است. مادرم هم مشتاقانه به حرف‌هایش گوش می‌داد.

دیروز همین‌که به خانه رسید، گفت: «مامان، مامان! امروز حرفی از حاج‌آقا محمدی شنیدم که خیلی تعجب کردم.»

مادرم کنجکاوانه پرسید: «چه شنیده‌ای؟» سارا کیفش را زمین گذاشت و به من گفت: «یادت هست هفتهٔ گذشته با من یک شوخی کردی که داشتم از نگرانی می‌مردم؟» یادم نبود؛ ادامه داد:

ـ همان که گفتی از مدرسه زنگ زده‌اند و شکایتم را به مامان کرده‌اند. من هم هر چقدر پرسیدم چه شکایتی، جوابم را ندادی تا بالاخره مامان آمد و معلوم شد الکی گفته بودی.

خنده‌کنان گفتم: «خب شوخی کردم.»

سارا مقنعه‌اش را از سرش برداشت و گفت: «اتفاقاً همین را از حاج‌آقا شنیدم. او گفت ما بعضی از گناهان را انجام می‌دهیم، بدون اینکه بدانیم گناه هستند.» بعد هم گفت: «بخشی از این گناهان به زبان مربوط می‌شود و یکی از آن گناهان، دروغ است.»

حرف سارا را قطع کردم و گفتم: «دروغ با شوخی فرق داره. مگر نه، مامان؟» مامان اشاره کرد ساکت باشم و گوش بدهم. سارا ادامه داد:

ـ حاج‌آقا می‌گفت به‌شوخی دروغ گفتن دو جور است. گاهی حرفی می‌زنید که واقعیت ندارد، اما شنونده می‌داند که شوخی می‌کنید. این اشکال ندارد. اما اگر شوخی شما واقعیت نداشته باشد و شنونده هم نداند که شوخی می‌کنید، این دروغ و حرام است. اگر باعث اذیت او بشود، مردم‌آزاری هم هست؛ یعنی یک حرام دیگر هم بهش اضافه می‌شود.

مادرم گفت: «مطمئنم برادرت تو را دوست دارد و نمی‌خواسته تو را آزار بدهد.» سارا همچنان حرف می‌زد:

ـ حاج‌آقا حدیثی هم از امیرالمؤمنین علیه‌السلام خواند:

«بنده، طعم ایمان را نخواهد چشید، مگر آنکه دروغِ جدی و شوخی را ترک کند.»

13. امام اول درباره طعم ایمان چه گفت

۱ـ الکافی، ج ۲، ص ۳۴۰.

14. مثال بزنید درباره موقعیت هایی که میتوان دروغ گفت

15. چرا مسخره کردن دگران اشکال دارد

16. چه زمانی شوخی کردن اشکالی ندارد

البته حاج‌آقا گفت در برخی موارد می‌شود دروغ گفت. مثلاً اگر کسی بخواهد یک انسان مظلوم و بی‌گناه را بکشد و شما برای نجات او راهی جز دروغ گفتن نداشته باشید. یا اینکه کسی از دوست شما بدگویی کرده و دوستتان از شما می‌پرسد آیا آن شخص پیش تو از من بد گفته یا نه؟ در این موقعیت، اگر بگویید بله، میانهٔ آن دو نفر را خراب کرده‌اید. برای همین اگر بگویید نه، با اینکه دروغ است اما ایرادی ندارد.(14)

سارا رو کرد به من و گفت: «ولی نباید اگر دوستت دنبالت می‌آید، از مامان بخواهی به او بگوید خانه نیستی. این دروغ است.»

مادرم با اشاره به سارا از او خواست که حرفش را ادامه بدهد. سارا گفت: «حاج آقا می‌گفت همین مسخره کردن دوستان و هم‌کلاسی‌ها که متأسفانه رایج هم هست، اشکال دارد. چون شما با این کار، درواقع به آنها توهین و شخصیتشان را خرد می‌کنید.»(15)

اخم‌آلود و کم‌انرژی گفتم: «این‌طوری که رابطه‌های دوستانه‌مان خیلی بی‌مزه و خشک می‌شود.» سارا گفت: «شوخی کردن خوب است، اما نباید به مسخره کردن و توهین کردن و آزار رساندن تبدیل شود.(16) تشخیصش هم کار سختی نیست. ما خودمان خوب می‌فهمیم چه‌وقت شوخی‌هایمان دارد آزاردهنده می‌شود.»

مادرم گفت: «حرام بودن کارهایی مثل دروغ و تمسخر و فحاشی، نشانهٔ این است که اسلام به انسان احترام می‌گذارد و اجازه نمی‌دهد کسی شخصیت دیگران را خرد کند.»(17)

بعد هم به من گفت: «وقتش است شوخی هفتهٔ گذشته‌ات را از دل خواهرت دربیاوری، چون خیلی نگرانش کردی. به نظرم برایش یک هدیه بخر.»

17. حرام بودن بعضی از کارها نشانه چیست

## پرسش و پاسخ

سؤال: به دوستمان لقبی می‌دهیم که مایهٔ خندهٔ دیگران می‌شود. آیا این اشکال دارد؟(18)

جواب: اگر غیبت و یا توهین و یا تمسخر اشخاص مسلمان محسوب شود، حرام است.(18)

## ایستگاه تفکر

در جمع های دوستانه ممکن است از روی بی توجهی یا ندانستن، شوخی های دروغی گفته شود که نوعی مردم آزاری است. چند نمونه از این شوخی ها را بیان کنید و دربارهٔ نتایج آن با هم گفت وگو کنید.

## سؤالات پایان درس

♦ ۱ || براساس آیهٔ ۱۸ سورهٔ یوسف «**فَصَبرٌ جَمیلٌ وَ اللّٰهُ المُستَعانُ عَلیٰ ما تَصِفونَ**» حضرت یعقوب علیه‌السلام در مقابل رفتار پسرانش چگونه برخورد کرد؟

حضرت یعقوب (ع) صبر جمیل پیشه کرد؛

♦ ۲ || با توجه به سخن امیرمؤمنان علیه‌السلام ریشهٔ صبر چیست؟

الف) ایمان و یقین ■ ب) شکر نعمت □

ج) امیدواری □ د) صداقت □

♦ ۳ || ریشهٔ دروغ گویی برادران یوسف علیه‌السلام چه بود؟

حسادت آنان را به توطئه علیه یوسف کشاند و برای پنهان کردن کارشان مجبور شدند دروغهای بیشتری بگویند.

♦ ۴ || برای اینکه در برابر مشکلات و سختی های زندگی صبر زیبا داشته باشیم، باید چگونه رفتار کنیم؟

باید امیدمان را به خدا از دست ندهیم، به او بدبین نشویم، وظیفهٔ خود را برای حل مشکل پیدا کنیم و با تمام توان انجام دهیم، مشکلات را فرصتی برای قویتر شدن بدانیم و از نعمتهایی که داریم غافل نشویم.

♦ ۵ || یکی از بچه های کلاس برای جلب رضایت بقیه و توجیه کارهایش، به دیگران دروغ می گوید. این کار چه پیامدهایی برای او دارد؟

باعث میشود فرد برای پنهان کردن دروغ اول، دروغهای دیگری نیز بگوید و بهتدریج جرئت او برای دروغهای بزرگتر بیشتر شود. همچنین اعتماد دیگران به او کاهش مییابد.

♦ ۶|| در جنگی عده‌ای را اسیر کردند و نزد شاه آوردند. شاه فرمان داد یکی از آنها را اعدام کنند. اسیر منتخب با ناراحتی و زیرلب به پادشاه دشنام می‌داد. پادشاه از وزیران پرسید: «او چه می‌گوید؟» یکی از وزیران گفت: «ای پادشاه! می‌گوید پرهیزکاران خشم خود را فرو می‌خورند.» اما وزیر دیگر گفت: «ما نباید به پادشاه دروغ بگوییم. راستش او به شما دشنام داد.»

به نظر شما کدام‌یک از وزرا کار درستی انجام داده است؟ نظر اسلام در این‌باره چیست؟

وزیر اول کار درستتری انجام داد؛ زیرا سخن او برای جلوگیری از کشته شدن اسیر و فروکش کردن خشم پادشاه بود. در اسلام، دروغ بهطور معمول حرام است، اما در مواردی مانند نجات جان انسان بیگناه یا جلوگیری از اختلاف و دشمنی جایز است.

♦ ۷|| حرام بودن کارهایی که باعث خرد شدن شخصیت دیگران می‌شود، نشانهٔ چیست؟

نشانه این است که اسلام برای انسان و شخصیت او احترام قائل است و اجازه نمیدهد کسی با دروغ، تمسخر، توهین یا رفتارهای دیگر شخصیت دیگران را خرد کند.

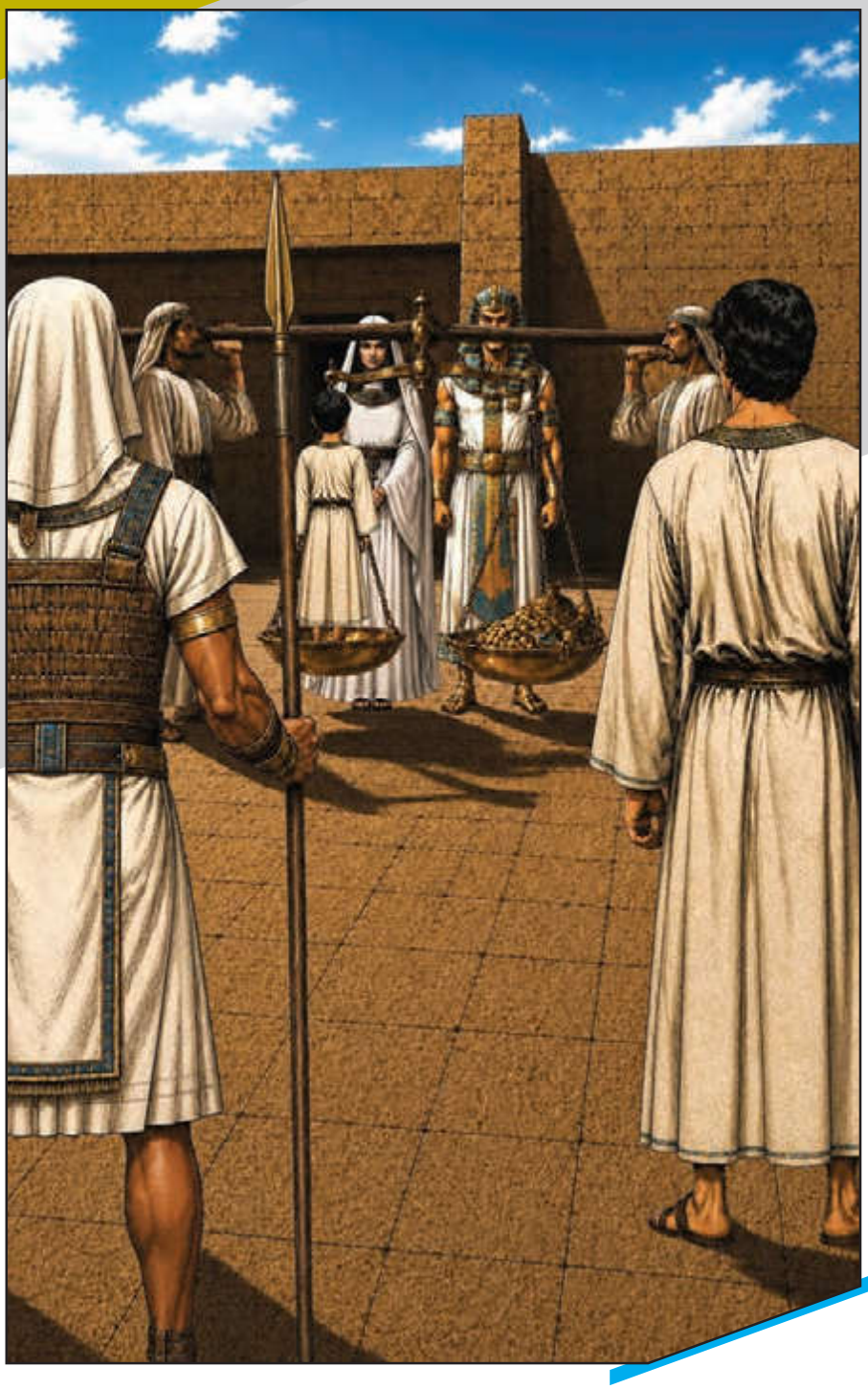
## فعالیت‌های عملکردی

**۱ تدبّر (فردی / گروهی)**

در آیات ۴ تا ۱۳ سورهٔ قصص تدبّر کنید و بگویید چگونه حضرت موسی علیه‌السلام در زمان نوزادی از مرگ حتمی نجات پیدا کرد؟ به تدبیر الهی در این ماجرا اشاره کنید.

**۲ گفت‌وگوی نمایشی (گروهی)**

دربارهٔ دروغ و پیامدهای آن، یک گفت‌وگوی نمایشی بنویسید و در کلاس اجرا کنید. می‌توانید از زبان طنز نیز استفاده کنید.



درس چهارم

# فرار به سوی خدا

## 1. همسر زلیخا چه کاره مصر بود

من زلیخا هستم، همسر عزیز مصر. داستان یوسف را از زبان لاوی، برادرش، تا اینجا شنیدی که کاروانی او را از چاه بیرون آوردند، از برادرانش خریدند و با خود به بازار برده‌فروشان بردند تا او را بفروشند. از اینجا به بعد، من قصهٔ یوسف را برایت تعریف می‌کنم.

## 2. همسر زلیخا برای خریدن یوسف چه کرد

1) همسرم خزانه‌دار، جانشین و فرماندهٔ لشکر پادشاه مصر بود.[1] من و همسرم مشرک و بت‌پرست بودیم. بچه‌دار هم نمی‌شدیم. روزی در بازار مصر در حال گشت‌وگذار بودیم که دیدیم نوجوانی را می‌خواهند به بردگی بفروشند. جلو رفتیم. همسرم نگاهی به نوجوان انداخت و در همان نگاه اول، مهر او به دلش نشست.[2]

خریداران یوسف زیاد بودند و هرکدام سعی می‌کردند با پیشنهاد پول بیشتری، او را برای خود بخرند. مبالغ پیشنهادی همین‌طور بالا رفت تا اینکه همسرم حاضر شد هم‌وزن یوسف دینار و مُشک و پارچهٔ حریر بدهد. کسی بالاتر از این مبلغ را پیشنهاد نکرد و همسرم یوسف را خرید.[3]

همسرم یوسف را به من سپرد و گفت: «با این پسر محترمانه برخورد کن و خودت هم عهده‌دار کارهایش باش. من امید دارم او به درد زندگی‌مان بخورد. حتی می‌شود اگر شایستگی‌اش را نشانمان داد، او را به فرزندی قبول کنیم.»[4] از آن روز به بعد، او غلام و بردهٔ من شد.

---

۱و۳ـ مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۵، ص ۳۳۸.
۲ـ تفسیر القمی، ج ۱، ص ۳۴۲.
۴ـ سورهٔ یوسف، آیهٔ ۲۱؛ ترجمهٔ المیزان، ج ۱۱، ص ۲۱.

## 3. ترجمه و مفهوم آیه

## 4. نکته

ـ چرا یوسفی که پایش از خانهٔ پیامبری از پیامبران خدا به مصر باز شده، در کاخی پر از شرک و بت‌پرستی، باید زیردست یک زن مشرک باشد؟! اگر دست من بود، حداقل یوسف را غلام یکی از مردان مصر می‌کردم.

یوسف از چاه در آمد و به کاخ رسید. در کاخ هم جایگاه ویژه‌ای پیش عزیز مصر پیدا کرد. هرچه بیشتر می‌گذشت، من، همسرم و درباریان، بیشتر با کمالات یوسف آشنا می‌شدیم. او چهرهٔ زیبایی داشت، حکیمانه حرف می‌زد و خوش‌رفتار بود. همین ویژگی‌ها باعث می‌شد که در کاخ برای خودش رتبه و جایگاه ویژه‌ای پیدا کند.

روزها به‌سرعت گذشت، یوسف بزرگ شد و محبت من هم به او بیشتر. هرچقدر تلاش کردم، نتوانستم این شیفتگی را پنهان کنم. روزی طاقتم تمام شد و وقتی یوسف در اتاقم بود، به او پیشنهادی دادم که گناه بزرگی بود. طوری هم با یوسف حرف زدم که فراموش نکند او بردهٔ من است و باید مطیعم باشد.[1] گمان می‌کردم یوسف هر اندازه هم که جوان پاکی باشد، نمی‌تواند در برابر پیشنهاد هوس‌انگیز زنی زیبا مقاومت کند. اما اشتباه کرده بودم.

یوسف پس از شنیدن پیشنهاد من گفت:

3) ..مَعاذَ اللّٰهِ إِنَّهُ رَبّی أَحسَنَ مَثوایَ إِنَّهُ لا یُفلِحُ الظّالِمونَ

«به خدا پناه می‌برم که او خدای مالک و مدبّر من است و جایگاه نیکویی به من داده، [اگر پیشنهاد تو را قبول کنم، به خودم ستم کرده‌ام] و ستمکاران عاقبت به‌خیر نمی‌شوند.»[2] 3)

یوسف حاضر نشد برای لذتی زودگذر، عاقبتش را به باد دهد. من هم اگر غرق هوس نبودم، با این حرف یوسف باید از گناه دوری می‌کردم. یوسف به یاد خدایی افتاد که به او جایگاهی نیکو داده، سپس از نعمت‌های او یاد کرد و گفت: 4) «این کار ظلم است؛ ظلم به خود، ظلم به عزیز مصر به‌خاطر سوءاستفاده از اعتمادش و ظلم به خداوند مهربان.» 4)

تکیه‌گاه یوسف خدایی بود که او را از دل چاه بیرون آورد. او با اینکه به ظاهر بردهٔ ما بود، اما در واقع بندهٔ خدا بود. برای همین هم به خدا پناه برد.

---

۱ـ اطیب البیان فی تفسیر القرآن، ج ۷، ص ۱۷۷.

۲ـ سورهٔ یوسف، آیهٔ ۲۳.

## 5. امام کاضم درباره خجالت از پنهانی به خدا چه فرموده اند

**ایستگاه تفکر**

امیرمؤمنان علی علیه‌السلام فرمود: «فاصلهٔ زیادی بین این دو عمل وجود دارد. عملی که لذتش می رود ولی آثار بدش می ماند و عملی که زحمتش می گذرد ولی پاداشش می ماند.»[1]

دربارهٔ سخن امیرمؤمنان علی علیه‌السلام با هم‌گروهی های خود گفت‌وگو کنید و در جدول زیر نمونه هایی را از زندگی روزمره بنویسید.

| عملی که لذتش می‌رود اما آثار بدش می‌ماند. | عملی که زحمتش می‌گذرد اما پاداشش می‌ماند. |
|---|---|
| ۱ـ تقلب در امتحان برای گرفتن نمره بهتر | ۱ـ درس خواندن و تلاش برای موفقیت |
| ۲ـ دروغ گفتن برای فرار از مسئولیت | ۲ـ کمک به نیازمندان و انجام کار خیر |

هوا و هوس چشم مرا کور کرده بود و اجازه نمی‌داد به زشتیِ کارم و به عمق سخن یوسف فکر کنم. در این میان نگاهم به بُتی افتاد که در اتاقم بود. از او خجالت کشیدم. لباسی را برداشتم و روی بت انداختم. یوسف از من پرسید: «این چه کاری بود که کردی؟» گفتم: «من از این بت خجالت می‌کشم. پارچه ای روی بت انداختم تا کار زشتم را در برابر چشمانش انجام ندهم.» یوسف گفت: «تو از چیزی خجالت می‌کشی که نه می‌شنود، نه می‌بیند، نه می‌فهمد. چرا من از کسی که انسان را آفریده و به او دانش آموخته خجالت نکشم؟»[2]

### 5) امام کاظم علیه‌السلام :

«در پنهانی‌های خود از خداوند شرم کنید، همان‌گونه که در آشکارتان از مردم حیا می‌کنید.»[3] 5)

---

۱ـ نهج البلاغه، حکمت ۱۱۷.
۲ـ عیون أخبار الرضا علیه‌السلام، ج ۲، ص ۴۵.
۳ـ تحف العقول، ص ۳۹۴.

### ایستگاه تفکر

به نظر شما چرا وقتی انسان به دنبال هوا و هوس می‌رود، دیگر نمی‌تواند آنچه را که به صلاح اوست ببیند، حرف خیرخواهانش را خوب بشنود و تصمیم درست را بگیرد؟

.وقتی انسان دنبال هوا و هوس میرود، خواستههای نفسانی بر عقل و ارادهٔ او غلبه میکنند و اجازه نمیدهند خوبی و بدی را درست تشخیص دهد
.در نتیجه، خیرخواهی دیگران را جدی نمیگیرد، عاقبت کار را نمیبیند و ممکن است تصمیمی بگیرد که به زیان خودش باشد

یوسف فرار کرد. او به‌طرف در می‌دوید و من هم پشت‌سرش می‌دویدم. نزدیک در که شد، پیراهنش را از پشت گرفتم و کشیدم. پیراهنش پاره شد، اما یوسف متوقف نشد و به فرار خود ادامه داد. یوسف زودتر از من به در رسید و بازش کرد. همسرم پشت در ایستاده بود. این بدترین اتفاق بود.

### تلنگر

گرفتار شدن در میان دوراهی‌ها، قصهٔ تکراری این دنیاست. یک راه مطابق میل و هوای نفس و راه دیگر مطابق با حرف خدا. گاهی خیال می‌کنم به تنهایی می‌توانم با هوای نفس مبارزه کنم و راهی را انتخاب کنم که خدا می‌خواهد؛ اما شیطان که بیکار نیست. به قدری وسوسه می‌کند تا از راه خدا منصرف شوم؛ اما وقتی به سوی خدا می‌روم و به او تکیه می‌کنم، ورق برمی‌گردد. خدایی که تواناترین است و وعده داده که به اهل تقوا کمک می‌کند. او دلم را آرام و اراده‌ام را قوی می‌کند. پس همیشه به خدا می‌گویم:
«خدایا! من اول از تو یاری می‌خواهم و سپس تلاش خودم را می‌کنم و از تو می‌خواهم لحظه‌ای مرا به خودم وانگذاری.»

یوسف حتماً با کمک خدا از دست من نجات پیدا کرد. اگر یوسف با خدا نبود، یقین دارم که می‌توانستم او را به گناه آلوده کنم.[1]

### سخنی با والدین

**چگونه فرزندانی شجاع تربیت کنیم که با شهامت اشتباهاتشان را بپذیرند؟**

۱ـ سورهٔ یوسف، آیهٔ ۲۴.

## مرا به حال خودم رها نکن

خداوندا! از تو می خواهم تا وقتی که زنده ام مراقبم باشی تا جانم را به گناه آلوده نکنم و به اندازهٔ چشم برهم زدنی، نه، حتی کمتر از چشم برهم زدنی مرا به حال خودم رها نکنی.

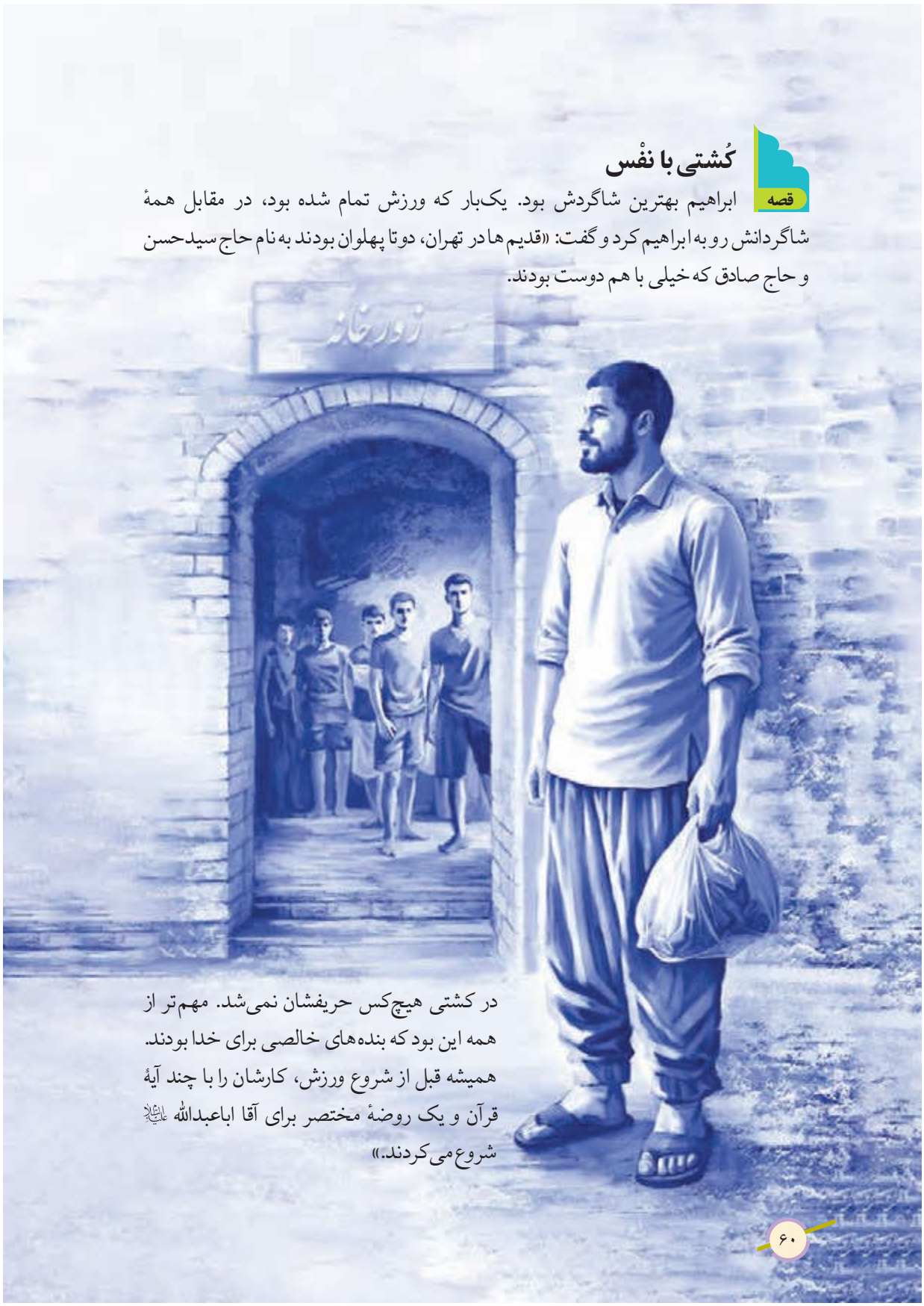
اللّٰهُمَّ إنّی أَسأَلُكَ أَن تَعصِمَنِی مِن مَعاصیكَ وَ لَا تَكِلنی إلیٰ نَفسِی طَرفَةَ عَینٍ أَبَداً مَا أَحیَیتَنِی لَا أَقَلَّ مِن ذَلِكَ.

از دعاهای امام صادق علیه‌السلام بعد از نماز، الکافی، ج ۳، ص ۳۴۵

## کُشتی با نفْس

قصه

ابراهیم بهترین شاگردش بود. یک‌بار که ورزش تمام شده بود، در مقابل همهٔ شاگردانش رو به ابراهیم کرد و گفت: «قدیم‌ها در تهران، دوتا پهلوان بودند به نام حاج سیدحسن و حاج صادق که خیلی با هم دوست بودند.




در کشتی هیچ‌کس حریفشان نمی‌شد. مهم‌تر از همه این بود که بنده‌های خالصی برای خدا بودند. همیشه قبل از شروع ورزش، کارشان را با چند آیهٔ قرآن و یک روضهٔ مختصر برای آقا اباعبدالله علیه‌السلام شروع می‌کردند.»

بعد دست به شانهٔ ابراهیم زد و ادامه داد:

ـ من تو را پهلوانی مثل آنها می‌دانم.

ابراهیم ناباورانه لبخندی زد و گفت: «نه، حاجی. ما کجا و آنها کجا!»

تعریف حاج حسن از ابراهیم، به کام بعضی از بچه‌ها خوش نیامد و آنها را ناراحت کرد.

فردای آن روز، پنج پهلوان از یکی از زورخانه‌های تهران به آنجا آمدند و قرار شد با بچه‌های زورخانهٔ حاج حسن کشتی بگیرند. خود آنها قبول کردند که حاج حسن داور باشد. چهار مسابقه برگزار شد و نتیجه‌اش دو دو مساوی بود. همه‌چیز به مسابقهٔ پنجم بستگی داشت. کشتی آخر بین ابراهیم و یکی از بچه‌های مهمان بود.

ورزشکاران مهمان، ابراهیم را می‌شناختند و می‌دانستند که او کشتی را می‌بَرد و درنتیجه تیم آنها بازنده خواهد شد. کشتی پنجم شروع نشده بود که آنها فضای زورخانه را متشنج کردند. از حرف‌هایشان پیدا بود که می‌خواهند اگر کشتی پنجم را باختند، همه‌چیز را سر حاج حسن و داوری‌اش خراب کنند.

ابراهیم وارد گود شد، با لبخند به مهمان‌ها دست داد و بعد گفت: «من کشتی نمی‌گیرم.»

همه تعجب کردند و منتظر بودند دلیلش را بشنوند. ابراهیم گفت: «دوستی و رفاقت ما خیلی بیشتر از این حرف‌ها و کارها می‌ارزد.» بعد هم دست حاج حسن را بوسید و با یک صلوات پایان کشتی‌ها را اعلام کرد.

هرکسی به کاری مشغول بود که حاج حسن همه را صدا زد و گفت: «حالا فهمیدید چرا گفتم که ابراهیم پهلوان است؟ پهلوانی یعنی همین کاری که امروز دیدید. امروز ابراهیم با نفس خودش کشتی گرفت و پیروز شد. او به خاطر خدا با آنها کشتی نگرفت و با این کارش مانع درگیری شد.»

این ماجرا گذشت و روزی ابراهیم هنوز نرمِش را شروع نکرده بود که دوستش وارد شد و بی‌مقدمه گفت: «تیپ و هیکلت خیلی قشنگ و ورزشکاری شده. در راه که می‌آمدی، من پشت‌سرت بودم و دوتا دختر را دیدم که مرتب داشتند از تو و قیافه‌ات تعریف می‌کردند.»

ابراهیم ناراحت شد و دوستش ادامه داد:

ـ لباس شیک پوشیده‌ای و ساک ورزشی هم دست گرفته‌ای. خب قیافه‌ات داد می‌زند ورزشکار هستی.

فردای آن روز، ابراهیم ظاهرش را تغییر داد. پیراهنی بلند و شلواری گشاد پوشید و دمپایی به پا کرد. لباس و کفش کشتی‌اش را هم در یک کیسهٔ پلاستیکی گذاشته بود.

## 6. ابراهیم هادی در کدام عملیات مقاومت کرد و کی شهید شد

بچه ها به او گفتند: «باشگاه می آییم که هیکل ورزشکاری پیدا کنیم. بعد لباس تنگ بپوشیم که هیکلمان پیدا باشد. این چه لباس گشادی است که تو پوشیده‌ای.»

اما ابراهیم دوست نداشت کاری کند که چشم این و آن به دنبالش باشد. دیگر کسی ابراهیم را با موی بلند و آن لباس‌های جذاب ندید.

ابراهیم با آغاز جنگ هشت ساله به جبهه رفت. در آنجا هم هر کسی با او همنشین می شد، به مردانگی اش پی می‌برد و به بندگی خالصانه اش اعتراف می کرد(6) او در عملیات والفجر مقدماتی به همراه بچه های گردان کمیل، پنج روز در برابر نیروهای بعثی مقاومت کردند و تسلیم نشدند. جز تعدادی انگشت‌شمار، همهٔ یاران ابراهیم شهید شدند و سرانجام ابراهیم در ۲۲ بهمن سال ۱۳۶۱ بعد از اینکه رزمنده هایی را که زنده مانده بودند به عقب فرستاد، تنهای تنها با خدا همراه شد و دیگر کسی او را ندید.

شهیدِ جاویدالاثر، ابراهیمِ هادی، رفت ولی یاد و خاطره‌اش ماندگار شد.[1](6)

### ایستگاه تفکر

آن دسته از رفتارهای ابراهیم هادی را که نشان‌دهندهٔ تقوا و بندگی خداست، بنویسید.

۱ برای حفظ دوستی و جلوگیری از درگیری، از کشتیای که میتوانست برنده شود صرفنظر کرد و بر هوای نفس خود غلبه کرد

۲ وقتی فهمید ظاهرش باعث جلب توجه دیگران شده، پوشش خود را ساده‌تر کرد تا زمینه خودنمایی و توجه نامناسب را از بین ببرد

۳ در جبهه نیز با اخلاص و فداکاری رفتار کرد و تا آخر در راه خدا ایستادگی کرد.....

۱ـ کتاب سلام بر ابراهیم، انتشارات شهید ابراهیم هادی.

7.نکته

8. دستور خدا درباره روزه خواری چیست

9.نکته

احکام

## مجوز روزه نگرفتن

روزی نزدیک افطار، مادرم گفت خرما بخرم. با اینکه توان راه رفتن نداشتم اما دستور مادر بود و باید اطاعت می‌کردم. برای همین هم به‌طرف مغازهٔ آقا حبیب راه افتادم.

پشت در مغازه که رسیدم، دیدم حاج‌حسین‌آقا دارد با کسی بحث می‌کند. حاج‌آقا محمدی هم حضور داشت. با اینکه حاج‌حسین‌آقا عصبانی بود، اما به‌خاطر دیدن آقای محمدی با لبخند وارد مغازه شدم. چیزی نگذشت که از حرف‌هایشان فهمیدم بگومگو بر سر روزه‌خواری است. آقا حبیب یکی از مشتریانش را مشغول روزه‌خواری دیده بوده و به او تذکر داده بود. دعوا بالا گرفته بوده و حاج حسین هم آمده بود به دفاع از آقا حبیب.

حاج‌آقا محمدی گفت: «حاج‌حسین‌آقا، آرام باش! با دعوا که چیزی حل نمی‌شود.» بعد هم رو به مشتری کرد و گفت: «ببخشید می‌توانم اسم شریف شما را بپرسم؟» مشتری صدایش را پایین آورد و گفت: «من امیرعلی هستم.» حاج‌آقا گفت: «تذکر آقا حبیب به شما، سلیقهٔ خودش نبوده، بلکه دستور خدا بوده.» امیرعلی اجازه نداد حاج‌آقا حرفش را ادامه بدهد؛ گفت: «کدام دستور خدا؟ مگر خدا گفته مریض‌ها روزه بگیرند؟» آقا حبیب نگذاشت حاج‌آقا چیزی بگوید؛ گفت: «ببخشید من به ایشان گفتم در فضای عمومی نباید روزه‌خواری کرد.» حاج‌آقا دوباره رو به امیرعلی گفت: «روزه‌گرفتن یا نگرفتن یک حرف است، روزه خوردن در برابر نگاه دیگران یک حرف دیگر. براساس کلام خدا، کسی که به هر دلیلی نمی‌تواند یا نمی‌خواهد روزه بگیرد، اگر در اماکن عمومی روزه‌خواری کند، کار حرامی مرتکب شده است.»

اخم‌های امیرعلی هنوز درهم بود و حوصلهٔ این حرف‌ها را نداشت. حاج‌آقا هم این را فهمید و گفت: «ببخشید که با حرف‌هایم مزاحمتان شدم.» امیرعلی رویش را برگرداند و به‌طرف درِ مغازه رفت، اما برگشت و به حاج‌آقا گفت: «من مریضم و روزه نمی‌گیرم. اشتباه کردم جلوی دیگران روزه‌خواری کردم؛ ببخشید، اما این آقا هم نباید عصبانی شود و با صدای بلند حرف بزند.» حاج‌آقا با لحنی مهربان گفت: «بله، درست است. نباید از همان اول، دیگران را با عصبانیت از یک کار نادرست نهی کنیم.» بعد هم دستش را روی شانهٔ امیرعلی گذاشت و گفت: «دعا می‌کنم که هرچه زودتر بهبود پیدا کنید.» حاج حسین هم شرمنده و خجالت‌زده و سربه‌زیر ایستاده بود. بعد دست به سینه گذاشت و از امیرعلی معذرت خواست و برای سلامتی‌اش دعا کرد. امیرعلی هم اخم‌هایش را باز کرد و از مغازه بیرون رفت.

10. ترجمه و مفهوم آیه

11. فلسفه روزه چیست

12. روزه داری باعث چه می شود

خرما را خریدم و موقع خداحافظی دیدم آقاحبیب کاغذی به شیشه زده است. در دلم خواندمش: 13. نکته



(10 يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنوا كُتِبَ عَلَيكُمُ الصِّيامُ كَما كُتِبَ عَلَى الَّذينَ مِن قَبلِكُم لَعَلَّكُم تَتَّقونَ

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید! روزه بر شما واجب شده است، همان‌گونه که بر پیشینیان شما واجب شده بود. باشد که تقوای الهی پیشه کنید.»[1] 10)

این آیه مرا یاد حرف آقای محمدی انداخت. روزی در مدرسه به ما گفت: «درست است 11( انسانی که روزه می‌گیرد، به سلامت جسمی خودش هم کمک می‌کند، اما فلسفهٔ روزه این است که حواسمان را به حرف‌های خدا بیشتر جمع کنیم تا تقوایمان زیاد شود.» 11) دیشب هم در مسجد گفت: «روزه‌داری باعث می‌شود حواسمان به نعمت‌های خدا بیشتر جمع شود. 12( تشنگی و گرسنگی باعث می‌شود یاد نعمت آب و غذا بیفتیم که چقدر مهم هستند اما هر روز از آنها استفاده می‌کنیم و شکرش را به جا نمی‌آوریم. 13( شکرگزاری یکی از وظایف بندگی است. کسی که شاکر نباشد، نمی‌تواند باتقوا باشد.» 13)

## پرسش و پاسخ

14. **سؤال:** روزه‌داری برای من سخت است؛ به گونه‌ای که نزدیک افطار، بی‌حال می‌شوم. به این ترتیب، آیا روزه گرفتن بر من واجب است؟

**جواب:** سخت بودنِ روزه یا بی‌حال شدنِ معمولی روزه‌دار، نمی‌تواند دلیل موجهی برای ترک روزه باشد. مگر اینکه روزه گرفتن برایتان ضرر داشته باشد یا به‌قدری سخت باشد که قابل تحمل نباشد. در این صورت، می‌توانید روزه نگیرید. 14)

**سؤال:** بیماری در چه صورت، مجوّزی برای روزه نگرفتن خواهد بود؟ 15(

**جواب:** اگر بیماری بر اثر روزه گرفتن، تشدید شود، نباید روزه بگیرید. تشخیص این مسئله هم با پزشک قابل اعتماد است. البته اگر خود فرد هم قدرت تشخیص داشته باشد، می‌تواند به تشخیص خودش عمل کند. 15)

---

۱ـ سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۸۳.

## ایستگاه تفکر

در درس‌های گذشته آموختیم حرام بودن کارهایی مثل دروغ‌گویی و تحقیر کردن، در دین اسلام نشانهٔ چیست. اکنون شما بگویید حرام بودن روزه‌خواری در فضای عمومی نشانهٔ چیست؟

حرام بودن روزه‌خواری در فضای عمومی نشان میدهد که اسلام برای حفظ حرمت احکام الهی و فضای معنوی جامعه اهمیت قائل است؛ حتی کسی که به دلیل بیماری یا عذر دیگر روزه نمیگیرد، نباید در برابر دیگران روزه‌خواری کند.

## سؤالات پایان درس

♦ ۱|| براساس آیهٔ ۲۳ سورهٔ یوسف «**مَعاذَ اللّٰهِ إِنَّهُ رَبّی أَحسَنَ مَثوایَ إِنَّهُ لایُفلِحُ الظّالِمونَ**» پاسخ یوسف به پیشنهاد زلیخا چه بود؟

حضرت یوسف گفت: «به خدا پناه میبرم» و پیشنهاد زلیخا را نپذیرفت؛ زیرا میدانست این کار ظلم و گناه است و ستمکاران عاقبت به خیر نمیشوند.

♦ ۲|| الف) چرا یوسف علیه‌السلام جایگاه زلیخا را به عنوان صاحبش در نظر نگرفت و فقط به فکر خدا بود؟

زیرا یوسف میدانست که در حقیقت بندهٔ خداست و خدا مالک و مدبر اوست. به همین دلیل، رضایت خدا را بر خواستهٔ زلیخا ترجیح داد.

ب) چگونه می‌توانیم از این رفتار در زندگی الگوبرداری کنیم؟ با یک مثال توضیح دهید.

اگر کسی از ما بخواهد کاری برخلاف دستور خدا و ارزشهای اخلاقی انجام دهیم، نباید بهخاطر مقام، دوستی یا منفعت شخصی از او اطاعت کنیم. مثلاً اگر دوستی از ما بخواهد برای کمک به او دروغ بگوییم، باید درخواستش را نپذیریم.

♦ ۳|| ریحانه استعداد زیادی در طراحی و تولید محتوا دارد. یک شرکت تبلیغاتی از او خواسته است برای جذب مشتری، محتوایی بسازد که با ارزش‌های دینی و اخلاقی سازگار نیست. ریحانه با این کار درآمد خوبی کسب می‌کند. اما خواهرش رضوانه او را از این تصمیم بازمی‌دارد. با این حال ریحانه بر تصمیم خود پافشاری می‌کند.

این موقعیت و ماجرای یوسف و زلیخا را براساس پیروی از هوای نفس و سرپیچی از آن، تحلیل کنید.

زلیخا تحت تأثیر هوا و هوس به دنبال انجام گناه بود، اما یوسف با تکیه بر خدا در برابر خواستهٔ نفس مقاومت کرد. ریحانه نیز بهخاطر درآمد خوب میخواهد کاری برخلاف ارزشهای دینی و اخلاقی انجام دهد؛ بنابراین اگر بر تصمیم خود پافشاری کند مانند زلیخا از هوای نفس پیروی کرده است. رفتار درست این است که مانند یوسف از منفعت زودگذر بگذرد و کاری را انتخاب کند که با ارزشهای دینی و اخلاقی سازگار باشد.

♦ ۴|| پارسا با اینکه بیمار است و نمی‌تواند روزه بگیرد، اما سعی می‌کند در مدرسه، مقابل سایر دانش‌آموزان روزه‌خواری نکند. او چه دلیلی برای این کار دارد؟

زیرا حتی اگر بهدلیل بیماری نتواند روزه بگیرد، روزه‌خواری در فضای عمومی جایز نیست و باید حرمت روزه و فضای معنوی جامعه را حفظ کند.

♦ ۵|| فلسفهٔ روزه‌داری چیست؟

فلسفهٔ روزه‌داری، تقویت تقوا و بندگی خدا است؛ یعنی انسان بیشتر مراقب فرمانهای خدا باشد. همچنین روزه باعث میشود انسان بیشتر به نعمت های خدا توجه کند و شکرگزار آنها باشد.

## فعالیت‌های عملکردی

### ۱ تدبّر (فردی / گروهی)

در سورهٔ علق کدام‌یک از آیات با این بخش از قصهٔ یوسف علیه‌السلام که در این درس خواندید، تناسب بیشتری دارد؟ آن آیه را پیدا کنید و بگویید اگر به مفهوم آن ایمان بیاوریم، چه اتفاقی در روش زندگی‌مان می‌افتد؟

### ۲ الگوبگیریم (فردی / گروهی)

حضرت یوسف علیه‌السلام بدون در نظر گرفتن مقام و جایگاه زلیخا و احساس دِینی که نسبت به مهربانی‌های او در کودکی‌اش داشت، از خواستهٔ زلیخا سرپیچی کرد و مطیع امر خدا بود. امکان دارد در مسیر زندگی، با کسانی آشنا شویم که از ما درخواستی مخالف حرف خدا داشته باشند. به‌عنوان مثال، همسایه‌ای که ما نسبت به او احساس دِینی داریم، از ما می‌خواهد شهادت دروغ دهیم. حالا نوبت شماست که چند موقعیت مختلف را بنویسید و رفتار شایسته‌ای را برای آن موقعیت‌ها پیشنهاد بدهید. برای این کار می‌توانید از اعضای خانواده که تجربهٔ بیشتری دارند، کمک بگیرید. شاید آنها خاطراتی داشته باشند که در همین راستا باشد.

**پیشنهاد ما:** آن خاطرات را می‌توانید در قالب نمایش، در کلاس اجرا کنید.